

بین الاخبار

بسم اللہ الرحمن الرحیم
بسم اللہ الرحمن الرحیم

بسم اللہ الرحمن الرحیم

بسم اللہ الرحمن الرحیم

کتاب

زین الاخبار

تألیف

ابوسعید عبدالحی بن الضحاک بن محمود گردیزی

در حدود سنه ۴۴۰ هجری

بسمی و اهتمام و تصحیح

اقل العباد

محمد فاظم

معلم «مسلم یونیورسیتی» در علیگده. هند

در مطبعه ایرانشهر در برلین بطبع رسید

سنه ۱۳۴۷ هجری مطابق سنه ۱۹۲۸ مسیحی

Orientalischer Zeitschriftenverlag

Iranschähr

Berlin-Steglitz Holsteinischestr. 51

بنام خداوند بخشنید و بخشایشگر

این کتاب زین الاخبار که در اواسط قرن پنجم هجری از طرف ابو سعید عبدالحی بن الضحاک بن محمود گردیزی در عهد سلطان عبدالرشید بن سلطان محمود غزنوی تألیف شده و فقط دو نسخه از آن در کتابخانه «کبریج» و «اوکسفورد» موجود میباشد (نسخه «اوکسفورد» هم خود سواد نسخه «کبریج» است و از نسخه اصل هم بعضی اوراق افتاده است) یکی از مهم‌ترین و قدیم‌ترین آثار تاریخی است که در زبان فارسی باقی مانده است ولی بدبختانه بجهت نداشتن سرمایه کافی فقط یک قسمت از وسط آن یعنی از ورق ۸۱ ب تا ۱۴۰ ب از اصل کتاب که راجع بتاریخ سلسله طاهریان و صفاریان و سامانیان و غزنویان است، بخرج «اوقاف ای. جی. براون» بطبع رسید.

محمد ناظم

۱۳۰۷/۱۷۱۷

فهرست مطالب این کتاب

مطابق ورق ۸۱ ب تا ورق ۱۴۰ ب از متن نسخه اصلی

صفحه

- ۱ — طاهر بن الحسین ۵
- ۲ — طلحه بن طاهر ۶
- ۳ — عبدالله بن طاهر ۶
- ۴ — طاهر بن عبدالله ۹
- ۵ — محمد بن طاهر ۱۰
- ۶ — قتنه یعقوب بن الليث ۴
- ۷ — عمرو بن الليث ۱۴
- ۸ — ولایت و نسب سامانیان ۱۹
- ۹ — اسماعیل بن احمد بن اسد بن سامان ۲۱
- ۱۰ — الشہید ابو نصر احمد بن اسماعیل ۲۲
- ۱۱ — السعيد نصر بن احمد ۲۵
- ۱۲ — الحميد ابو محمد نوح بن نصر ۳۲
- ۱۳ — الرشيد ابوالفوارس عبدالملك بن نوح ۳۹
- ۱۴ — السديد ابو صالح منصور بن نوح ۴۳
- ۱۵ — الرضى ابوالقاسم نوح بن منصور ۴۸
- ۱۶ — ابوالخارث منصور بن نوح ۵۸
- ۱۷ — ابوالفوارس عبدالملك بن نوح ۶۰
- ۱۸ — امير ابوالقاسم محمود بن سبکتگین ۶۲
- ۱۹ — امير ابو احمد محمد بن یمن الدولة ۹۲
- ۲۰ — امير ابو سعيد مسعود بن یمن الدولة ۹۵
- ۲۱ — امير ابوالفتح مودود بن مسعود بن محمود ۱۱۰

۱/۷

۱۳۰۷

فهرست

مطالب کتاب زین الاخبار از ورق ۱ لغایت ۸۱
[این قسمت از اصل کتاب درین جلد چاپ نمیشود]



ورق ۱ ب	بیان احوال طهمورث . جمشید . فهاک . افریدون . زو .
ورق ۵ ب	طبقه دوم که ایشان را کیان گویند .
ورق ۱۰ آ	طبقه سوم - ملوک طوائف .
ورق ۱۱ ب	طبقه چهارم - ملوک - اسانیان .
ورق ۱۷ ب	طبقه پنجم که ایشان را اکاسره گویند .
ورق ۲۲ آ	باب هشتم اندر جدول تواریخ خلفاء و ملوک اسلام .
ورق ۲۶ آ	باب نهم اندر اخبار خلفاء ملوک اسلام .
ورق ۲۷ ب	[باب دهم] روزگار ولایت بنی امیه و جدول بنو عباس
ورق ۳۰ آ	باب یست و هفتم اندر معارف رومیان .
ورق ۳۲ آ	(The Ms. breaks off abruptly on f. 32a from which begins an account of بنی امیه)
ورق ۳۲ ب	خلافت و دولت بنی عباس بن عبدالمطلب .
ورق ۴۰ آ	(The Ms. breaks off abruptly here in the middle of the account of خلیفه القایم بامرالله , and then follows a brief account of خراسان from افریدون to the time of the Arab conquest.)
ورق ۴۴ آ	جدول امرای خراسان .
ورق ۵۷ ب	باب یازدهم اندر امرای خراسان .

بسم الله الرحمن الرحيم

(ورق ۸۱ ب)

طاهر بن الحسين

پس مأمون خراسان مر طاهر بن الحسين بن مصعب را داد
اندر شوال سنه خمس و مائین و طاهر خلیف خویش بفرستاد و
خود بحرب نصر بن شیب (۱) رفت و برقه با او حرب کرد.
پس عبدالله بن طاهر را مأمون بدل پدرش برقه فرستاد. و طاهر
بخراسان آمد اندر ماه ربیع الاخر سنه ست و مائین، و یک و نیم
سال حکومت کرد. بعد از آن در یکی از جمعه‌ها نام مأمون را در
خطبه ذکر نکرد و در شب همان روز بمرد. بمرد اندر جمادی
الآخر سنه سبع و مائی و پسر خویش طلحه بن طاهر را خلیف
کرد.

طلحه بن طاهر

و چون طاهر بمرد طلحه پسر او بولایت خراسان بنیشت
و میان طلحه و حمزه خارجی حربیاء فروان بود. پس حمزه اندر
سنه ثلث عشر و مائین کشته شد. و مر طاهر بن الحسين را مأمون
ذوالیمینین لقب کرده بود. اندرو سبب آن بود که چون طاهر را
(ورق ۸۲ آ) پیش علی بن عیسی همیفرستاد فضل بن سهل آن

ساعت خروج او اختیار کرد و طالع بنهاد و [دو] ستاره یمانی یکی
 سهل و دیگر شعری یمانی اندر وسط السما یافت. بدین سبب او را
 ذوالیمینین نام کرد و مأمون بسبب آن اختیار موافق که افتاد علم
 نجوم را دوست گرفت. و اندران ساعت که مر طاهر بن الحسین لوا
 بست فضل گفت، ای طاهر ترا لوای بستم که تا شست و پنج سال
 هیچکس نکشاید. و از بیرون آمد طاهر از مرو که پیش علی بن
 عبسی رفت، تا وقت شدن دولت طاهریان و گرفتن یعقوب بن
 اللیث محمد بن طاهر را شست و پنج سال [بود] و طلحه بن طاهر
 چون دل از کار حمزه خارجی فارغ کرد و حمزه کشته شد هر
 اندر آن سال طلحه بمرد و محمد بن حمید الطاهری را خلیفه
 کرد بر خراسان.

عبدالله بن طاهر

و چون مأمون خبر مرگ طلحه بشنید خراسان مر عبدالله بن
 طاهر را داد و عبدالله بن طاهر مر علی بن طاهر را بخلیقتی
 خویش بخراسان فرستاد و عبدالله بدینور بود، و لشکرها همبفرستاد
 بحرب بابل خرم دین، و خوارج ناخن کردند بدهی از نیشاپور،
 و مردم بسیار بکشتند. و چون آن خبر بمأمون رسید عبدالله بن طاهر
 را فرمود که به نیشاپور رود و آن حال نداری کند. و علی بن هاشم
 را بدل عبدالله بدینور فرستاد، و عبدالله اندر رجب سنه خمس و
 مائین اندر نیشاپور آمد، و خراسان اندر فتنه خوارج بود. و عبد
 الله مر عزیز بن فوح را بر مقدمه خویش بفرستاد (ورق ۸۲ ب) با ده
 هزار کس، تا خراسان از خوارج پاک کرد و بسیاری از ایشان
 بکشت، و محمد بن حمید الطاهری خلیفه عبدالله بود به نیشاپور

و بسیار ستم‌ها کرد، و از راه شارع بعضی بگرفت و اندر سرای خویش آورد. و چون عبدالله به نیشاپور آمد، پرسید. احمد حاج که معمل بود، بگفت که وی از طریق شارع اندر سرای خویش آوردست. عبدالله بن طاهر او را معزول کرد و بفرمود تا دیوار از راه مسلمانان برگرفت. و مأمون بروزگار او فرمان یافت، و معتصم بخلافت بنشست. و معتصم را بر عبدالله خشم بود و سبب آن بود که اندران وقت که عبدالله حاجب مأمون بود روزی معتصم با قومی از غلامان خویش بدر مأمون آمدی وقت. عبدالله گفت، این وقت سلام نیست با چندین غلام. معتصم او را گفت، ترا با چهار صد غلام شاید که برنشینی، مرا با این مایه مردم نشاید بر نشستن. عبدالله گفت، اگر من با چهار هزار غلام برنشینم طمع اندران نکم که تو با چهار غلام کنی. معتصم باز گشت و خشم گرفت و چون مأمون خبر یافت هر دو را بخواند و آشتی داد. و چون معتصم بنشست عهد خراسان سوی عبدالله فرستاد. (۱) [و] کنیزکی فرستاد او را سخت نیکو، و مرآن کنیزک را دستارچه داد و گفت، چون عبدالله با تو نزدیکی کند این دستارچه بدو ده که خوشتن را پاک کند. چون کنیزک بخانه عبدالله رفت او را دوست (ورق ۸۳ آ) گرفت و آن راز باوی بگفت، و عبدالله حزم خویش بگرفت و خوشتن را از معتصم نگاه میداشت، و آن وحشت از دل او بیرون آورد. پس روزی عبدالله مر اسماعیل دیر خویش را گفت که من همی بحج روم. اسماعیل گفت، یا امیر نو حازم‌تر از آنی که کلری کنی که از حزم دور بود. عبدالله گفت، راست گفتمی اما من بدین ترا آزمودم. و بروزگار عبدالله

مازیار بن قارن بطبرستان عاصی شد و دین بابک خرم دین بگرفت، و جامه سرخ کرد. و عبدالله آنجا رفت، و با وی حرب کرد و مازیار را بگرفت اندر سنه سبع و عشرين و مائین، و بنزدیک معتصم فرستاد و معتصم فرمود تا مازیار را پانصد تازیانه بزدند. و هم اندر روز از آن درد بمرد. و اندر سنه اربع و عشرين و مائین بفرغانه زلزله افتاد و بسیار خانها ویران شد. و پیوسته اهل نیشاپور و خراسان نزد عبدالله همی آمدندی و خصومت کلریزها همی رفتی. و اندر کتب فقه و اخبار رسول صلی الله علیه و سلم اندر معنی کلیر و احکام چیزی نیامده بود. پس عبدالله همه فقهای خراسان را و بعضی از عراق را جمع کرد تا کتابی ساختند [در] احکام کلریزها. و آن کتاب را کتاب فنی نام کردند تا احکام که اندر آن معنی کنند حسب آن کنند. و آن کتاب تا بدین غایت برجاست، و احکام فنی وقتنا (۱) که در آن معنی رود بر موجب آن کتاب رود. و مر عبدالله بن طاهر را رسمهای نیکو بسیار است. یکی آنست که بهمه کلرداران (ورق ۸۳ ب) نامه نوشت که حجت بر گرفتیم شمارا تا از خواب بیدار شوید و از خیره گی بیرون آئید و صلاح خویش بجوئید و با بزرگران ولایت مدارا کنید، و کشاورزی که ضعیف گردد او را قوت دهید، و بجای خویش باز آرید که خدای عز و جل ما را از دستهای ایشان طعام کرده است و از زبانهای ایشان سلام کرده است، و بیداد کردن بر ایشان حرام کرده است. و عبدالله بن طاهر گفتی که علم بارزانی و ناززانی بیاید داد که علم خویشندارتر از آنست که با ناززانیان قرار کند. و چون معتصم فرمان یافت واثق بخلافت بنشست، و عهد خراسان

سوی عبدالله فرستاد. و عبدالله اندر خلافت واثق فرمان یافت در
سنه ثلاثین و مائین.

طاهر بن عبد الله

پس واثق خراسان مر طاهر بن عبدالله را داد، و کنیت
طاهر ابوالطیب بود. ابوالطیب اندرین وقت بطبرستان بود به
نیشاپور باز آمد، و مصعب (۱) بن عبدالله را خلیفه کرد. و واثق
بمرد اندر ذوالحجه سنه اتی و ثلثین و مائین، و متوکل به
خلافت بنشست و عهد خراسان سوی طاهر فرستاد. و چون يك
چندی برآمد متوکل را بگشتند. و منتصر بخلافت بنشست و عهد
خراسان بطاهر فرستاد. و ابوالحسن شعرانی چنین گفت که طاهر
خادمی داشت سپید پوست و نیکو روی، بمن داد که این را بفروش.
و خادم بسیار زاری کرد و بگریست. من توقف کردم که بس
خوب خادمی بود، و بامیر رجوع کردم که این (ورق ۸۴ آ) خادم
را چرا میفروشی. گفت، شبی اندر سرای خفته بود و باد جامه
ازوباز افکند، من او را دیدم، بچشم خوب آمد، همی بترسم که
مبادا دیو مرا وسوسه کند. پس فرمود تا هدایا بساختند و او
را با هدیه‌ها دیگر بنزدیک متوکل بفرستادند. روزی رقعہ نوشتند
بدو، اندر رقعہ گفتند، اگر رای رشید او صواب بیند،
نوقیع زد که نخواهم که مرا رشید خواتم که این نام بر کسی
نهند که خدای عز و جل او را سزاوار آن کرده باشد. و چون
منتصر بمرد، مستعین بخلافت بنشست و ولایت خراسان بر طاهر
نگاه داشت. و طاهر فرمان یافت اندر سنه ثمان و اربعین و مائین.

محمد بن طاهر

مستعین خراسان مر محمد بن طاهر را داد. و محمد بن طاهر غافل و بیعاقبت بود، سر فرو برد بشراب خوردن و بطرب و شادی مشغول گشت تا بسبب غفلت او طبرستان بشورید، و حسن بن زید العلوی بیرون آمد اندر سنهٔ احدی و خمین و مائین. و سلیمان بن عبدالله بن طاهر امیر طبرستان بود. حسن [بن] زید با او حرب کرد، و سلیمان هزیمت شد و حسن طبرستان بگرفت. و مستعین را خلع کردند (۱) پس مهندی بخلافت بنشست و پانزده ماه و شانزده روز خلافت کرد. (۲) پس خلع کردندش. و پس معتد بخلافت بنشست اندر رجب سنهٔ ست و خمین و مائین. و خراسان محمد بن طاهر داشت. و طبرستان و کرگان بشوریده بود. و پسران عم محمد بن طاهر از محمد حد کردند و با یعقوب [بن] لیث یار شدند و او را دلیر کردند تا قصد خراسان کرد و محمد را بگرفت و خود بنشست در خراسان.

فتنهٔ یعقوب بن الیث

(ورق ۸۴ ب) و یعقوب بن الیث بن معدل مردی مجهول بود از روستای سیستان از ده قرنین. و چون بشهر آمد روی گری اختیار کرد و همی آموخت، و ماهی پانزده درهم مزدور بود. و سبب رشد او آن بود که بدانچه یافتی و داشتی جوان مرد

1 — There was another Caliph named المتمر between مهندی and مستعین

2 — Should be بازده ماه و شانزده روز. See Tabari.

بودی و با مردمان خوردی، و نیز با آن هوشیار بود و مردانه،
 همه قریبان او را حرمت داشتی. و بهر شغلی که بقتادی میان
 هم‌شغلان (۱) خویش پیشرو او بودی. پس از روی‌گری بعباری
 شد، و از آنجا بدزدی افتاد و برآمداری. و پس سرهنگی یافت،
 و خیل یافت، و همچنین بتدریج بامیری رسید. و نخستین سرهنگی
 بست یافت از نصر بن صالح (۲) و امیری سیستان یافت. و
 چون سیستان او را شد نیز بر جای قرار نکرد، و گفت اگر من
 پیارام مرا دست باز ندارند. پس از سیستان به بست آمد و بست
 را بگرفت. و از آنجا به بنجوای (۳) و نکین آباد آمد و با
 رقیل حرب کرد، و حمله ساخت، و رقیل را بکشت، و
 بنجوای بر خود (۴) بگرفت. و از آنجا بغزین آمد و
 زابلستان بگرفت و شارستان غزین را پیا افکند، و بگردیز آمد،
 و با ابومنصور افلاح بن محمد بن خاقان که امیر گردیز بود حرب
 کرد، و بسیار کشتش کرد تا مردمان اندر میان شدند، و ابومنصور
 گروگان بداد و ضمان کرد که هر سال ده هزار ددم خراج به
 سیستان بفرستد. و از آنجا باز گشت، و سوی بلخ رفت، و بامیان
 بگرفت اندرسنه (ورق ۸۵ آ) ست و خمسین و مائین، و نوشاد (۵)
 بلخ را ویران کرد و بناهای که داؤد بن العباس بن هاشم بن
 ماهجور کرده بود همه را ویران کرد. از آنجا باز گشت و
 بکابل شد و شاه کابل را قهر کرد، و پروز را بگرفت (۶) و
 سوی بست شد و بر مردمان بست خراجها بر نهاد از هر نوعی.

۱ — A. B: شغلان

۲ — *Tārīkh-i-Sīstān*, The Kaveh vol. II, No. 2 (Berlin 1921) p. 14, نصر،

۳ — A: بلجوای; B: بمجوای; but see Ibn Hawqal, 297.

۴ — Probably رخ.

۵ — *Yāqūt*, IV 823, نوشار.

۶ — Probably و پسر او را بگرفت

و او را بر مردمان بست خشم بود بسبب آنکه اندران وقت ایشان
 بروی ظفر کردند. و از آنجا سوی سیستان باز رفت. و اندر
 سنه سبع و خمسين و مائين بسوی هرات رفت، و در کרוخ مر عبد
 الرحمن خارجی را حصار کرد. و چون عبدالرحمن اندر آن
 حصار مقهور گشت بزینهار آمد با چندین از پیش روان چون مهدی
 [بن] محسن و محمد بن نوله و احمد بن موجب و طاهر بن حفص.
 و از آنجا پوشنگ آمد و طاهر بن الحسین بن طاهر را بگرفت.
 و از آنجا سیستان باز شد و عبدالله بن صالح سگری و برادر
 او فضل [کذا] را با یعقوب [بن] لیث حرب افتاد. و عبدالله
 مر یعقوب را شمشیری بزد و خسته کرد و هر سه برادر بدین سبب
 از سیستان برفتند و بزینهار محمد بن طاهر آمدند به نیشاپور.
 و یعقوب تمامه نوشت و ایشان را باز خواست و محمد بن طاهر باز
 نداد، و یعقوب بطلب ایشان بخراسان آمد و رسولی بنزد محمد
 بن طاهر فرستاد. چون رسول یعقوب بیامد و بار خواست، حاجب
 محمد گفت، بار نیست که امیر خفته است. رسول گفت، کسی آمد
 کش از خواب بیدار کند. و رسول باز گشت و یعقوب قصد نیشاپور
 کرد و عبدالله سگری با (ورق ۸۵ ب) برادران بکرگان شدند
 و چور یعقوب فرهاد (۱) رسید به منزلی نیشاپور سرهنگان و
 عمزادگان محمد همه پیش یعقوب آمدند و خدمت کردند جر
 ابراهیم بن احمد. و یعقوب با ایشان به نیشاپور آمد و محمد بن
 طاهر مر ابراهیم بن صالح المروزی را برسات نزدیک یعقوب
 فرستاد و گفت، اگر فرمان امیرالمؤمنین آمدی عهد و منشور عرضه
 کن تا ولایت تو سپارم و اگر نه باز کرد. چون رسول بنزدیک
 یعقوب رسید و پیغام بگذارد یعقوب شمشیر از زیر مصلی بیرون آورد

و گفت عهد و لوای من این است. و یعقوب به نیشاپور آمد و بشادیباخ
فرود آمد و محمد را بگرفت و پیش خویش آورد و بسیار نطوهد و
خزینهای او همه بگرفت. و این گرفتن محمد دوم شوال بود سنه
نسم و خمسين و مائین. و یعقوب مر ابراهیم بن احمد را بخواند
و گفت که همه حشم یش من آمدند نو چرا نیامدی. ابراهیم گفت،
ایدالله الامیر. مرا با نو معرفتی نبود که پیش تو آمدمی و یا
نامه نوشتمی، و از امیر محمد گله مند نبودم که از وی اعراض
کردمی، و خیانت کردن با خداوند خویش روا نداشتم که
مکافات او از آن پدر او عذر کردن نبود [کذا]. یعقوب را
خوش آمد، او را گرامی کرد و نزدیک ساخت و گفت کهتر چون
تو باید داشت، و آنکسها که باستقبال او شده بودند همه را مصادره
کرد و نعمتهای شان بستد. و سوی حسن بن زید بگرگان
نامه نوشت و عبدالله سگری را با برادران از وی بخواست. حسن
بن زید جوابی (ورق ۸۶ آ) نوشت و ایشان را فرستاد. یعقوب
قصد گرگان کرد و حسن بن زید از پیش او هزیمت شد و بآمل
رفت، و از آنجا براه رویان از عقبه کندشان پیرون شد. و چون
یعقوب بلشکرگاه حسن رسید خالی یافت. لشکر را بفرمود تا هرچه
بتوانستند برداشتند و باقی را آتش زدند و همه بسوخت. و
این اندر سنه ستین و مائین بود. و عبدالله و برادرانش سوی ری
رفتند بنزدیک ضلالی، و یعقوب بضلالی نامه نوشت تا ایشان را
بفرستد و اگر نی با او همان معاملت کند که با محمد و حسن
کرد. و اهل ری از آن نامه بترسیدند و ضلالی هر دو برادر
بنزدیک یعقوب فرستاد. و یعقوب ایشان را به نیشاپور آورد. بشادیباخ
ایشان را اندر دیوار بدوخت بمیخهای آهنین. و مال طاهریان
برداشت و سوی سیستان باز گشت. و محمد بن طاهر

را با هفتاد مرد بند آورد و محمد اندر آن اعتقال بماند تا یعقوب را موفق بدیرالعاقل هزیمت کرد و محمد بن طاهر خلاص یافت اندر رجب سنه ثلث و ستین و مائین. پس یعقوب قصد فارس کرد و فارس و اهواز بگرفت. و قصد بغداد کرد و خواست که بغداد رود، معتمد را از خلافت باز کند و موفق را بنشاند. و موفق این حال با معتمد بگفت. و یعقوب اندر سر نامهای سوی موفق همی نوشتی و موفق آن رقعه معتمد را همی عرضه کردی تا یعقوب بدیرالعاقل رسید نزدیک بغداد برمنقد آب فرات. و لشکر آنجا فرود آمد. موفق فرمود تا آب دجله بروی بکشادند (ورق ۸۶ ب) و لشکر یعقوب بیشتر هلاک شدند و او هزیمت شد و باز گشت. و از آن تگ او را زحیر گرفت و چون بجندیشاپور (۱) رسید از آن علت زحیر بمرد و او هرگز از خصمان هزیمت نشده بود و مکر هیچکس برو روا نشده بود. مرگش اندر روز شنبه چهاردهم شوال سنه خمسین و ستین و مائین بود.

عمرو بن الليث

پس معتمد و موفق خراسان و سیستان و فارس مر عمرو بن الليث را دادند. و عمرو از جندیشاپور (۱) سوی (۲) باز گشت. و از آنجا سوی هرات بیرون آمد. خجستانی (۳) به نیشاپور مقام کرد و جنکان (۴) قاری و یحیی بن محمد و یحیی الذهلی و همه مطوعه و فقهاء نیشاپور میل سوی عمرو داشتند که او

1 - A. B: جندیشاپور; but see Yāqūt, II, 130

2 - Lacuna in A. B.

3 - see Tabari, III, 1931. محمد بن عبدالله خجستانی -

4 - Ibnu'l-Athir, VII, 208. صکیان

فرستاده امیرالمؤمنین بود و عهد و لوا او داشت. و اندر خجستانی
وقیت کردند که او مخالف بود مر سلطان را. و چون خجستانی
خبر یافت، احمد بن منه را به نیشاپور خلیفت کرد و خود بهرات
آمد بحرب عمرو بن اللیث. و هراة بر عمرو حصار کرد اندر
صفر سنه سبع و ستین و مائین و هیچ چیز نتوانست کرد. و از
آنجا قصد سوی سیستان کرد. چون برمل سم رسید آن حصار را
بر شادان و مسرور و اصرم حصار کرد. پس خجستانی را دل
مشغول گشت و سوی نیشاپور باز گشت و قومی را بکشت. و چنین
گویند که (ورق ۸۷ آ) عمرو بن اللیث شغل امارت خراسان را
هرچه نیکوتر و نامتر ضبط کرد و سیاستی برستم (۱) نهاد چنانکه
هیچکس بران گونه نگرفته بود. و چنین گویند که عمرو بن
اللیث را چهار خزینة بود، یکی خزینة سلاح و سه خزینة مال که
همیشه باوی بودی. یکی خزینة مال صدقات و گزیده‌های و آنچه
بدان ماند و خرج آن اندر وجه یستگانی سپاه بودی. و دیگر
خزینة مال خاص که از بهر غله و ضیاع جمع شدی و خرج آن
اندر وجه تقات و مطبخ و مانند آن بودی. و سه دیگر خزینة
مال که دخل آن از احداث و مصاددهای حشم که بدشمنان میل
کردندی جمع شدی و خرج آن اندر وجه صلتهای حشم و منہیان
و رسولان و آنچه بدین ماند صرف شدی. و عمرو بن اللیث اندر
کار حشم و لشکر سخت کوشا بود و هر سه ماه ایشان را صله
فرمودی و بغایت هوشیار بود. و چون مصادده کردی بوقت
کردی و عذرهای نهادی تا مالی از مردی بستدی. گویند روزی
محمد بن بشر پیش عمرو آمد و اندر خزینة صلوات مال نمانده بود
و وعده صله حشم نزدیک آمده بود. و عمرو را همی مال می

بایست. پس عمرو روی سوی محمد بن بشر کرد و با وی عتاب کردن گرفت و گفت دانی که تو چه کردی بجای من چنان و چنین کردی. و از هر چیزی همی گفت و محمد مقصود عمرو بدانست گفت، ایدالله الامیر، هر چه مرا مال است اگر از سیل، و برده و اگر از مال صامت زیاده از پنجاه بدره دارم (۱) این جمله مال از من بستان (ورق ۸۷ ب) بیواسطه و مرا ازین عتاب و نهید عفو کن. عمرو گفت، هرگز مردی ازین هوشیارتر ندیدم. محمد را گفت، برو و این مال را بخزینہ بسیار و بر تو هیچ حرج نیست. پس محمد بن بشر آن مال بخزینہ سپرد و از بسیار رفجها و زیانها و منتهای دوستان ایمن گشت. و رسم عمرو چنان بودی که چون سر سال بگذشتی، اورادو طبل بود یکی را مبارک گفتدی و دیگر را میمون، فرمودی تا هر دو طبل را بزدندی تا همه حشم خبر یافتدی که روز صله است. پس سهل بن حمدان عارض بنشستی و بدره ددم پیش خویش فرو ریختی و شاگرد عارض دفتر پیش گرفتی و نخستین نام عمرو بن الیث بر آمدی. پس عمرو بن الیث از میان بر آمدی و عارض او را بنگریستی و حلیه و اسب او را و سلاح او را همه سره کردی و همه آلت او را نیکو نگاه کردی و بستودی و پسندیدی. پس سیصد ددم بسختی و اندر کیسه کردی و بدو دادی، عمرو بستدی و اندر ساق موزه نهادی و گفتی که الحمد لله که ایزد تعالی مرا اطاعت امیر المؤمنین ارزانی داشت و مستحق ایادی او گردانید و باز گشتی. پس بر جای بلند شدی و بنشستی و سوی عارض نگاه همی کردی تا همه لشکر را هر یکی را تفحص همچنین کردی و اسب و زین و افزار و آلت سوار و یاده همه نیکو نگریستی و صله هر

يك بدادی بر اندازه آنکس. (۱) و همیشه منہیان داشتی بر
 هر سالاری و سرهنگی و مهتری تا از احوال او همه واقف (ورق
 ۸۸ آ) بودی. و عمرو بس هوشیار و گریز و روشن رای بود.
 و سبب گشتن دولتش آن بود که چون عمرو سر رافع سوی
 معتضد فرستاد اندر سنه اربع و ثمانین و مائین در خواست از
 خلیفه تا عهد ماوراءالنهر بدو فرستد که آن برسم طاهر بن عبد
 الله بود. پس معتضد مر جعفر بن فعلاف الحاجب را سوی عمرو
 فرستاد و نسخت و هدیه ها جعفر بنزدیک عمرو آورد. چون عمرو
 بن الیث آن نسخت بخواند از آن همه هدیه ها تولیت ماوراءالنهر
 خوش آمدش. پس جعفر سوی پسر (۲) خلیفه مکفی علی بن
 المعتضد [رفت] و عبیدالله بن سلیمان و بدرالکیر بخلافت بنشست.
 و ایشان بری بودند، در وقت عهد ماوراءالنهر نوشتند و سوی وی
 فرستادند بصحبت نصر المختاری که غلام ابوساج بود. و جعفر
 با عهد و هدیه ها پیش عمرو شد. و اندر آنجا هفت دست خلعت
 بود و بذنه بود منسوج بدر و مرصع بجواهر و مروارید و
 تاجی مرصع بیاقوت و جواهر و یازده اسب بود از آنجمله ده اسب
 برین و ستام زرین و یکی را زین و لکام و ستام زرین و مرصع به
 یاقوت و مروارید و اسب نمد و چن [کذا] جناغ (۳) آن همه
 مرصع بجواهر و چهار دست و پای او نعل زرین بسته و صندوقها
 بسیار. پس این هدیه ها پیش عمرو بگنرانیدند و صندوقها
 اندر سرای عمرو بنهادند و جعفر آن خلعتها یگان یگان اندر عمرو
 همی پوشید و هر دستی که پوشیدی دو رکعت نماز کردی و

1 — The above account seems to have been taken from as-Sallāmī's تاریخ ولایة خراسان cf. Ibn Khallikān, IV. 322.

2 — B: پسر خویش: cf. Ibn Khallikān, IV. 328.

3 — A, B: جناح

شکر آن بگذاردی. پس عهد ماوراءالنهر پیش او بنهاد. عمرو گفت این را چه خواهم کرد که این ولایت از دست اسماعیل بن احمد بیرون توان کرد (ورق ۸۸ ب) مگر صد هزار شمشیر کشیده. جعفر گفت این تو خواستی اکنون تو بهتر دانی. عمرو آن عهد بگرفت و بوسه داد و بر سر نهاد و پیش خویش بنهاد. و جعفر بیرون شد. پس عمرو بن اللیث محمد بن بشر و علی بن شروین و احمد دداز را براه آموی بر مقدمه پیش اسماعیل بن احمد فرستاد و اسماعیل بن احمد براه رزم رود بگذشت، و پیش ایشان آمد و حرب کرد. احمد دداز بزینهار اسماعیل بن احمد رفت و محمد بن بشر هزیمت شد و لشکر بطلب او رفتند. او اندر آن هزیمت کشته شد با هفت هزار مرد. و علی بن شروین را اسیر گرفتند. و اینروز دوشنبه بود هژدهم شوال سنه ست و ثمانین و مائین. و چون علی بن شروین را اسیر گرفتند احمد دداز شفاعت کرد تا او را نکشتند و بیخارا بزنند باز داشتند تا مرگ. و اسماعیل بن احمد بیخارا رفت و لشکر سیستان سوی عمرو باز آمدند بهزیمت و به نیشاپور آمدند. چون عمرو ایشان را بدید متعجب گشت و بسیار تنگ دلی کرد. گفتند ای امیر ازین فیکوتر مائده بزرگ بخته اند و ما هنوز يك کله خوردیم هر که مرد است کو بشو باقی بخور. [کذا] عمرو خاموش گشت. پس عمرو بن اللیث لشکر بساخت و سلاح بداد، و با آلت بسیار و ابهتی تمام روی بماوراءالنهر نهاد از نیشاپور. چون ببلخ رسید با اسماعیل بن احمد برابر شد و حرب کردند و پس روزگاری نشد که عمرو بن اللیث را بشکستند. و لشکر عمرو هزیمت شد و اندر آن عمرو بن اللیث دستگیر شد و او را اسیر کردند و پیش اسماعیل بن احمد آوردند و این هزیمت عمرو روز سه شنبه (ورق ۸۹ آ) بود نیمه ربیع

الاول سنه سبع و ثمانین و مائین. در وقت اسماعیل او را بسمیرا فرستاد. و چون خبر بمقتضد رسید سخت شادمانه گشت و عبدالله بن القتح را بخراسان فرستاد و عهد و لوا و تاج و خلعتها بسیار اندر سنه ثمان و ثمانین و مائین سوی اسماعیل بسمیرا فرستاد و اسناس را بفرستاد تا عمرو را با او بفرستد. و چون عمرو را ببغداد بردند و پیش مقتضد آمد، مقتضد گفت، الحمدلله که شر تو کفایت شد و دلها از شغل تو فارغ گشت. و بفرمود تا او را بزندان باز داشتند و نامرگ اندر زندان بود. و مرگ او اندر سنه نفع و ثمانین و مائین [بود].

ولایت و نسب سامانیان

و سبب ولایت سامانیان آن بود که سامان خدای بن حامتان که این همه را بدو باز خواقتد مغ بود و دین زردشتی داشت و نسب او سامان خدای بن خامتا بن نوش بن طمغاسب بن شاول بن بهرام جوین بن بهرام حبیس بن کوزک بن اتقیان بن کردار بن دیرکلر بن جم بن چر بن بستار بن حداد بن رنجهان بن فیر بن فراول بن سیم بن بهرام بن شاسب بن کوزک بن جرداد بن سفرب بن کرکین بن میلاد بن مرس بن مرزوان بن مهران بن فاذان بن کشراد بن سادساد بن بشداد بن اخشین بن فروین بن ومام بن ارساطین بن دوسر منوچهر بن کوزک بن ایرج بن افریدون بن اتقیان مک من مک بن سورکاو بن احشین (ورق ۸۹ ب) کاداین رسد کاو بن رسمکاو بن بفروش بن حمشید بن دلونکهان این اسکهد بن هوسنگ بن فرواک بن منشی بن کیومرث بادشاه نخستین که بر زمین بود. و اندر آن وقت که محمد الامین ببغداد خلیفه بود و

مأمون بمرو بود - خراسان برسم او بود. این سامان خدای نزدیک
 مأمون آمد و بر دست او مسلمان شد. و او را پسری بود نام او
 اسد، و مأمون مر این اسد را سخت نیکو داشتی. و او را چهار
 پسر بود نوح و احمد و یحیی و الیاس، و مأمون ایشان را نیکو
 داشتی، و بدو نزدیک بودند از آنچه مردمان اصیل بودند. و چون
 مأمون بغداد رفت و بخلاف بنشست و خراسان مرغسان بن عباد
 را داد، و مأمون او را اندر معنی ایشان وصیت کرد، پس غسان
 سمرقند مر نوح بن اسد را داد و فرغانه احمد بن اسد را و چاچ
 و سرشنه یحیی بن اسد را و هراة الیاس بن اسد را. چون طاهر
 بن الحسین بصرف غسان بخراسان آمد ایشانرا همبران عملها نگاه
 داشت. و ازین همه پسران احمد بکار آمده تر بود و چون او بمرد
 او را دو پسر ماند نصر و اسماعیل، و بروزگار طاهریان سمرقند
 و بخارا ایشان داشتند، سمرقند نصر داشت و بخارا اسماعیل. و
 میان ایشان کار نیکو همیرفت تا بدگویان میان ایشان تفریق کردند
 و وحشت افکندند و آنرا مدد همی کردند تا آن وحشت مادن
 یافت و مستحکم گشت تا کار ایشان (ورق ۹۰ آ) بحرب رسید و
 لشکرها بکشیدند و بحرب یکدیگر رفتند، اندر سنه خمس و سبعین
 و مائین حرب کردند و اسماعیل بر نصر ظفر یافت، و نصر را
 دستگیر کردند و پیش اسماعیل آوردند. چون اسماعیل را چشم
 بر وی افتاد پیاده شد و پیش او آمد، بر دست او بوسه داد و از
 وی عذر خواست و او را بر سیل خوبی با همه حشم و حاشیت
 بسمرقند باز فرستاد. و از پس آن اسماعیل مر نصر را بر همه
 ماوراءالنهر خلیفه کرد و کار نیکو همیرفت. و چون عمرو بن البث
 ماوراءالنهر از معتضد بخواست و اجابت یافت قصد اسماعیل کرد و

اسماعیل لشکر بکشید و پیش عمرو آمد و آنرا کفایت کرد و عمرو را بغداد فرستاد و این قصه گفته شده.

اسماعیل بن احمد بن اسد بن سامان

و چون ولایت خراسان مر اسماعیل را گشت و عهد و لواء مقتضد برسید، اسماعیل بن احمد مر محمد بن هارون را بفرستاد تا گرگان و طبرستان بگرفت و محمد بن زید بن محمد را بگرفت و سوی اسماعیل فرستاد، و اسماعیل گرگان و طبرستان مر محمد بن هارون را داد. و چون یکچندی برآمد محمد بن هارون عاصی شد و اسماعیل قصد او کرد و بری شد و ادکونمش کشته شد، و محمد بن هارون با دو پسر دستگیر شدند. (۱) و این فتح هفدهم رجب بود سنه نفع و ثمانین و مائین. و اسماعیل باز گشت و به نیشاپور آمد و مر احمد بن سهل را بدان دیار بگذاشت. و اندرین وقت مقتضد بمرد و مکفی بخلاف بنشت و عهد خراسان (ورق ۹۰ ب) با اسماعیل فرستاد و از پس او پسر او را احمد. و عهد و لواء خراسان بصحبت محمد بن عبدالصمد فرستاد با عهد ولایت ری و قزوین و زنکان که با ولایت خراسان ضم کرده بود و چون محمد بن عبدالصمد به نیشاپور رسید او را کرامت کرد سیصد هزار درم صله داد و با هدیه ها بسیار او را باز گردانید. پس ولایت ری اسماعیل مر ابوصالح منصور بن اسحق را داد، و منصور [بن اسحق] احمد بن سهل را سرهنگی داد و حرس خویش برسم او کرد و فرمود تا بیمار همه حشم او بکشد چنانکه ددسری بمنصور [بن اسحق] نیاید. و اسماعیل گرگان پسر خویش احمد را داد

و طبرستان ابوالعباس عبدالله بن محمد را و پسر را فرمود تا با عبدالله موافقت کند بهمه کارها و بهیچ چیزی او را خلاف نکند. پس از آن مر پسر خویش را معزول کرد از گرگان بدان سبب که باخستان (۱) کار نکرده. باخستان را پسر نوح هزیمت کرد. یارس بزرگ مر احمد پسر خویش را داد و اسماعیل بن احمد بمرد شب چهارشنبه چهاردهم صفر سنه خمس و تسعين و مائین و او را ماضی لقب کردند.

الشهید ابونصر احمد بن اسماعیل

و چون اسماعیل بمرد مر پسر خویش احمد را ولیعهد کرد بر خراسان و مکفی عهد خراسان باحمد فرستاد بصحبت طاهر بن علی و لوای او بدست خویش بست و چون ببخارا رسید احمد بن اسماعیل او را نیکو فرود آورد (ورق ۹۱ آ) و با او نیکوی کرد و مال بسیار بخشید او را. اندر ذی القعدة سنه خمس و تسعين و مائین مکفی بمرد و مقتدر بخلافت بنشست و ولایت خراسان هم احمد بن اسماعیل نگاه داشت. و چون کار بخارا راست کرد خواست که سوی ری شود و آن ولایت را نیز ضبط کند و اشغال آنرا نظام دهد. ابراهیم بن زیدویه او را اشارت کرد که نخست بسمرقند شو و مر عم خویش اسحاق بن احمد را بگیر تا شغل خراسان بر تو نشورد که او اندر سر فضول دارد. احمد بن اسماعیل بسمرقند شد و اسحاق را بند کرد و ببخارا فرستاد. پس خود بری شد اندر سنه ست و تسعين و مائین و عهد مقتدر آنجا بدو رسید. پس احمد مر ابوجعفر صعلوك را بری خلیفه کرد و

خود باز گشت اندر سنه سبع و نسين و مائين و بهراه آمد و از آنجا مر حسين بن علي المروزی را سوی سيستان فرستاد و احمد بن سهل و محمد بن المظفر و ابراهيم و يحيى بن زيدويه و احمد بن عبدالله را با وی فرستاد. ایشان معدل بن الليث را اندر حصار کردند و معدل مر ابوعلی بن علی بن الليث را فرستاد تا به بست ورخود (۱) شود و مال جمع کند و سوی معدل فرستد. پس ابوعلی لشکری جمع کرد و خواسته برداشت و روی بسيستان آورد. احمد بن اسمعیل خبر یافت و از هرات ناخن آورد و آن لشکر را هزیمت کرد و ابوعلی را بگرفت و خواسته اش همه بستد و ابوعلی را سوی بغداد فرستاد. و حسين بن علی بسيستان (ورق ۹۱ ب) با معدل همی حرب کرد چون معدل خبر یافت که برادرش ابوعلی را بگرفتند، صلح کرد و سيستان بمنصور بن اسحاق داد و خود با حسين بن علی سوی بخارا رفت و مردی بود از جمله حشم احمد بن اسمعیل نام او محمد بن هرمز معروف بمولی صید (۲) و مذهب خوارج داشت و مردی پیر بود و مجرب. روزی بعرض گاه آمد از جهت وظیفه خویش و با ابوالحسن علی بن محمد العارض الحاج کرد. عارض او را گفت ترا آن صواب تر که برباطی بنشینی که پیر شده و از نوکاری نیاید. محمد بن هرمز را خشم آمد و از امیر دستوری خواست و بسيستان رفت و اندر ایستاد و همه مردم و اهل غوغای سيستان را از راه برد و بر منصور بن اسحاق بیرون آورد و مر عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن الليث را پیمت کرد اندر سر. و پیشرو ایشان محمد بن العباس بود معروف به پسر حفار. و منصور بن اسحاق را بگرفتند و پیستند

۱ — Probably رخج.

۲ — Called مولی صندلی below.

و بزنندگان کردند و خطبه بر عمرو بن یعقوب کردند. چون احمد بن اسمعیل خبر یافت حسین بن علی را بار دیگر سیستان فرستاد و حرب به پیوست، و نه ماه همی حرب کرد. پس این پیر که او را مولی صندلی گفتندی بر گوشه حصار آمد و گفت، بگوئید ابوالحسن عارض را که فرمان تو کردم و رباطی گرفتم، دیگر چه فرمای؟ پس عمرو بن یعقوب و پسر حفار (۱) از حسین [بن علی] زینهار خواستند، ایشان را زینهار داد و منصور (ورق ۹۲ آ) بن اسحاق را اطلاق کردند. و حسین [بن علی] پسر حفار را نزدیک کرد و نیکو همبداشتی پس روزی پیش او آمدند، عمرو بن یعقوب و پسر حفار را بگرفت و بند برنهاد. و حسین [بن علی] چنان دانست که احمد سیستان او را دهد، پس احمد [سیستان] سبمجور دویت دار را داد و حسین [بن علی] را فرمود تا باز گردد با آن زینهاریان. پس حسین مر عمرو بن یعقوب را و پسر حفار را اندر بخارا آورد اندر سنه ثلثاء. چنین گویند که احمد بن اسمعیل سخت مولع بود بر رسید کردن، هنگامی سوی قرر (۲) رسید رفته بود، چون سوی بخارا رفت فرمود تا لشکرگاه را بسوختند. چون اندر راه بر رسید نامه ابوالعباس صعلوک رسید که والی طبرستان بود که حسین بن علی بن عمرو بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم که او را حسین اطروش گفتندی بیرون آمده است. چون نامه بخواند متحیر گشت و سخت تنگیل شد. پس سر سوی آسمان کرد و گفت، یا رب [اگر] اندر سابق قضاء تو و تقدیر آسمانی چنان رفته است که این پادشاهی از من بشود تو مرا جان بستان. و از آنجا سوی لشکرگاه آمد آتش زده

۱ - حفار A.

2 - Probably situated on the Oxus, see Narshakhi, 91.

بودند، آن بقال نه نيك بود. و شیری بود که هر شب بر در احمد بن اسماعیل بودی تا هیچکس کرد نیارستی گشتن، آن شب آن شیر را میاوردند و دیگر کسان از اصحاب بر در نیز نداشتند، پس اندر شب چندی ازین غلامان او اندر آمدند و گلوی او بریدند و اینحال روز پنجشنبه بود بیست و یکم (۱) (ورق ۹۲ ب) جمادی الآخر سنه احدى و ثلثمائة. او را از آنجا بخارا بردند و دفن کردند و قومی را از پس آن غلامان فرستادند، بعضی را ازیشان بگرفتند و بکشتند. و ابوالحسن نصر بن اسحاق الکاتب را تهمت کردند که با غلامان مطابق بود بکشتن امیر شهید، او را بگرفتند و بر دار کردند. و مر احمد بن اسمعیل را امیر شهید لقب کردند.

السعيد نصر بن احمد

پس نصر بن احمد السعيد بولایت خراسان بخلافت بنشست بیست و یکم جمادی الآخر سنه احدى و ثلثمائة. و او هشت ساله بود و سی سال و سه ماه امیر خراسان بود. چون امیر شهید را بکشتند، بخارا مشایخ و حشم کرد آمدند و اتفاق بر پسر او کردند نصر بن احمد. پس او را سعد خادم بر گردن خویش نشانده و بیرون آمد تا بروی بیت کردند. و صاحب تدبیرش ابو عبدالله محمد بن احمد الجیهانی بود، کارها را بوجه نیکو پیش گرفت و همیراند. و ابو عبدالله جیهانی مردی دانا بود و سخت هوشیار و جلد و فاضل و اندر همه چیزها بصارت داشت، و او را تألیفهای بسیار است اندر هر فنی و علمی. و چون او بوزارت بنشست بهمه ممالك جهان نامها نوشت و رسمهای همه درگاهها و همه دیوانها

بخواست تا نسخت کردند و بنزدیک او آوردند، چون ولایت روم
 و ترکستان و هندوستان و چین و عراق و شام و مصر و زنج و
 زابل و کابل و سند و عرب. همه رسمهای جهان بنزدیک او آوردند
 و آن همه نسخها پیش بنهاد و اندر آن (ورق ۹۳ آ) نیک نامل
 کرد و هر رسمی که نکوتر و پسندیده‌تر بود از آنجا برداشته و
 آنچه ناستوده‌تر بود بگذاشت و آن رسمهای نیکو را بگرفت و
 فرمود تا همه اهل درگاه و دیوان حضرت بخارا آن رسمهای را
 استعمال کردند. و برای و تدبیر جهانی همه کار مملکت نظام
 گرفت. و چند تن از خوارجیان بیرون آمدند و پیش هر یک لشکر
 فرستاد، همه منصور و مظفر باز آمدند. و در هیچ کاری قصد نکرد
 الا مقصود او حاصل شد. و چون نصر بن احمد بامیری بنشست
 اول کسی که عم پدر او اسحاق بن احمد بسمرقند عاصی شد و
 پسر او الیاس بن اسحاق پیش شغل لشکر بیستاد و لشکر سوی
 بخارا کشیدند. پس نصر مر حمویه بن علی را پیش او فرستاد و
 بحرچنگ (۱) بیکدیگر رسیدند و حرب کردند اندر ماه رمضان
 سنه احدى و ثلثمائة. پس روزگاری نشد که اسحاق را هزیمت
 کردند و سوی سمرقند باز گشت و حمویه بن علی بر عقب
 اسحاق برفت و کار بر وی تنگ بگرفت چنانکه بر عیش انراهم
 [کذا] منقض گشت و چون سخت مضطر گشت نامه نوشت و امان
 خواست. او را امان دادند تا بخارا آمد، او را نیکو همیداشتند و
 آنجا بماند تا مرگ. و حسین بن علی چون سیستان بگرفته بود
 طمع داشته که سیستان او را بدهند، ندادند. و از آن متوحش
 گشت و منتظر همی بود فساد دولت احمد را. و چون احمد بمرد
 او بهراه عاصی شد و چند وقت اندران عصیان بود. پس روزی لشکر

عرض کرد و قصد نیشاپور (ورق ۹۳ ب) کرد. و از بخارا احمد بن سهل را بحرب او فرستادند. احمد بهرات آمد و آنرا بکشاد. و منصور بن علی (۱) برادر حسین امان خواست و پیش احمد [بن] سهل آمدند. پس احمد [بن سهل] سوی نیشاپور آمد اندر ماه ربیع الاول سنه ست و ثلثمائة و با حسین بن علی حرب کرد و حسین را اسیر کرد و [به] نیشاپور مقام کرد. و محمد بن اجد [کذا] صاحب شرط بخارا بود و عمرو بود. او بنزدیک احمد بن سهل آمد با محمد بن المهلب بن زراه المروزی، و ز آنجا باز گشتند و ببخارا رفتند. و این احمد بن سهل از اسیلان عجم بود و نیره یزدجرد شهریار بود و از جمله دهقانان حریج [کذا] بود [که] از دیهای بزرگ مرو است. و جد احمد کامکار نام بود. و عمرو کلیست که برو باز خواستد کل کامکاری. گویند بغایت سرخ باشد. و این کامکاریان خدمت طاهریان کردند. و برادران احمد همه دیران و منجمان بودند، فضل و حسین و محمد. و پدر آن (۲) سهل بن هاشم اندر علم (۳) نجوم نیکو دانست. روزی او را پرسیدند که طالع پسران خویش چون بنگری تا عاقبت ایشان چگونه خواهد بود. گفت، چه نگرم که هر سه بیکروز گشته خواهند شد اندر نصب عرب، و همچنان بود. و احمد [بن سهل] چون بزرگ شد خون (۴) برادران طلب کرد، هزار مرد با او گرد آمدند. پس عمرو بن الیث بطلب او کسان فرستاد و او بترسید و کس که بر اثر او شدی حرب همیکردی و دست ندادی. پس عمرو بن الیث او را امان (ورق ۹۴ آ) داد بنزدیک خویش

1 — منصور ابو علی: A. B.

2 — پسران: A. B.

3 — نام: A. B.

4 — چون: A. and B. چون

خواند. و چون احمد [بن سهل] پیش عمرو آمد او را بگرفت و بزدان کرد سیستان. و خواهر احمد [بن سهل] نام او حفصه احمد [بن سهل] را نهاد همیکردی. عمرو مر احمد [بن سهل] را فرمود تا خواهر خویش را بلام او دهد نام او سبکری، و احمد [بن سهل] را سوی مرو فرستد. احمد [بن سهل] اجابت نکرد و بترسید که عمرو برو انتقام کند. پس حیل کرد و خواهر خویش را فرمود تا پیوسته بخدمت دختر عمرو (۱) همیشد. پس خواهر احمد [بن سهل] بدختر عمرو شفاعت کرد تا احمد [بن سهل] را بگرمابه شدن دستوری باشد که موی او دداز شده باشد. چون دستوری یافت بگرمابه شد و آهنگ کرد بر سر و ریش خویش و چون غلامی بیرون آمد با جمد و طره، و جامهٔ بیگانه پوشید و برفت که از آن موکلان هیچکس او را نشناخت و اندر شهر سیستان لشکر (۲) شد. پس ابو جعفر صعلوک او را از عمرو بخواست، عمرو ببخشید تا آشکارا شد و شرط کرد با وی که کلاه نهد و موزه نپوشد، و احمد [بن سهل] برین جمله ضمان کرد. پس اندر سر جمازها بساخت و از سیستان بیرون آمد و بمرو شد و قومی جمع کرد و ابو جعفر غوری را که خلیفهٔ عمرو بود بگرفت و بست و از اسمعیل بن احمد امان خواست و بیخارا برفت. اسماعیل او را کرامت کرد و بر دست احمد [بن سهل] کلرهای بزرگ رفت و فتحهای نیک برآمد و احمد [بن سهل] مردی با رای بود و گریز و دانسته و زیرک. چون بنزدیک اسمعیل بن احمد او را قبول اوفاد آنجا قرار کرد (ورق ۹۴ ب) و مردیها کرد تا هر روز عزیزتر گشت. و بروزگار امیر شهید هم بر آنجا همی بود و به

۱ — A. B: عمرو دختر

۲ — B: لشکر. Barthold suggests

روزگار امیر سعید نیشاپور او را بود. پس عصیان پدید کرد
 بنیشاپور و نام سعید از خطبه بیفکند و قراتکین که امیر گرگان
 بود قصد او کرد. احمد [بن سهل] از نیشاپور برفت و بمرشد
 و حصار حصین را بنا کرد و آنرا حصار گرفت. و چون خبر بخارا
 برسد مر حمویه بن علی را بحرب او فرستاد. و چون بمر و در
 شدند حمویه مر سرهنگان لشکر خویش را فرمود تا با احمد بن
 سهل مکاتبه کردند و بدو (۱) میل نمودند. و چون نامها با احمد
 [بن سهل] رسید بدان مفرور گشت و حزم نگرفت و از مرو قصد
 حمویه کرد. و بحوران (۲) بیکدیگر رسیدند بر کنار رود. اندر
 وقت لشکر احمد [بن سهل] را هزیمت کردند و احمد [بن سهل]
 تنها بماند. و حرب همیکردند تا ستورش طاقت داشت، و چون
 اسبش بقتاد او پیاده شد، سپاه حرب کرد. آخر بگرفتندش و بند
 کردند و بخارا فرستادند، و امیر سعید فرمود تا بزندان کردندش،
 و اندران زندان بمر و اندر ذی الحجه سنه سبع و ثلثمائة. و اندر
 سنه سبع عشر و ثلثمائة امیر سعید از بخارا سوی نیشاپور رفت و
 برادران خویش ابراهیم و یحیی و منصور را بقتندز بخارا باز
 داشت، و فرمود تا اجراء ایشان را در آن همیدادند. و طباحی بود
 نام او ابوبکر بن عمی الخبار که اجرای ایشان دادی و ابله گونه
 بود، و همیشه گفتی که امیر سعید را از من رنج باید دید، و
 مردمان از حماقت او بختیدید. این ابوبکر میان برادران سعید و
 میان (ورق ۹۵ آ) فضولیان بخارا و لشکر واسطه (۳) بود.
 پس روزی مواضع نهادند و پیامدند، دربان قهندز را فرو گرفتند

۱ — A. B: کردند بدو و

۲ — Probably خوزان or خوجان or Yāqut, III, 488. also cf. Ibnu 'l Athir VIII, 89.

۳ — A. B: واسطه

و پسران احمد را و هر چه محبوس بود اندر قهندز همه را بیرون آوردند و بخارا گرفتند. و یحیی مر این ابوبکر طباطبائی را سرهنگی داد و بخویشتن نزدیک کرد. و چون خبر سعید رسید (۱) از نیشاپور باز گشت و قصد بخارا کرد. یحیی مر ابوبکر طباطبائی را با خیل او بلب جیحون فرستاد تا راه نگاه دارد و نگذارد که گذاره شود، و پسر حسین بن علی المروزی را با او فرستاد و چون بلب جیحون رسیدند محمد بن عبدالله البلعمی [به] پسر حسین رقه نوشت، پسر حسین مر ابوبکر طباطبائی را بگرفت و بیست و امیر سعید از رود گذاره کرد و بخارا آمد و فرمود تا ابوبکر را زیر نازیانه بکشند و پس او را [به] تور تافته نهادند و یکشب اندر تور بداشتند، دیگر روز بر کشیدند هیچ اندام او نسوخته بود، همه مردمان از آن عجب داشتند. و برادران امیر سعید متفرق افتادند و یحیی بسمرقند شد و از آنجا ببلخ شد و از آنجا به نیشاپور رفت و از آنجا پیغداد شد و هم آنجا بمرد و تابوت او بسنجاب آوردند. و اندر سنه عشرين و ثلثمائة القاهرة بالله بخلاف بنشست و امیر سعید سوی نیشاپور آمد و کار گرگان را نظام داد و چون از شغل گرگان فارغ شد سپاه سالاری خراسان بابوبکر محمد بن المظفر داد و چون ببخارا باز گشت (۲). پس الراضی بالله بخلاف بنشست و عهد خراسان سوی نصر (ورق ۹۵ ب) بن احمد فرستاد بصحبت عباس بن شقیق (۳). و اندرین وقت محمد بن المظفر [به] نیشاپور بود و مرداویز بری (۴) و مرداویز ازری سوی اصفهان خواست رفت، اندر راه بگربابه فرو رفت، غلامان او را اندر گرمابه بکشند اندر سنه ثلث و عشرين و ثلثمائة بحکم ماکان (۵)

1 — A. B: رسید که از 2 — Lacuna. 3 — A. B: شقیق: but cf.

Tajdrib. II, 7. 4 — A. B: بوی 5 — A. B: باصکانی

[که] سالار آن غلامان بود. و محمد بن المظفر [به] نیشاپور
 زایلده گشت و علت برو صعب شد پس امیر سعید مر ابو علی
 احمد بن محمد بن المظفر [را] به نیشاپور فرستاد
 و محمد را باز کرد و [ابو علی] احمد اندر محرم سنه ثمان و
 عشرين و ثلثمائة سوي گرگان شد و شهر بر ماكان حصار كرد و
 كار بر وي تنگ گشت، و همه قوم ماكان از ابو علی [احمد]
 زينهار خواستند كه علف تنگ شده بود و ماكان سوي طبرستان
 بگريخت و ابو علی سوي قومش شد اندر سنه نهم و عشرين و
 ثلثمائة و از آنجا بري شد. و شمگیر بن زیار آنجا بود، از [و]
 ماكان استعانت خواست. او از طبرستان پیامد و بر دري حرب کردند.
 ابو علی ایشان را هزیمت کرد و از لشکر ایشان بسیار بکشتند
 و ماكان اندر معركة کشته شد، سر او بخارا فرستاد (۱) و از
 آنجا بصحبت عباس بن شقیق بغداد فرستاد و ابو علی سر ماكان را
 بانهصد مرد دیلم معروف که اسیر گرفته بود اندر غزرها (۲) کرد
 و بر اشتران نهاد [و] بخارا فرستاد (۱) و اندر زندان بخارا
 همی بودند تا وشمگیر بخارا آمد بطاعت و ایشان را بخواست،
 بدو بخشید. پس المتقی بخلاف بنشست اندر سنه نهم و عشرين و
 ثلثمائة و عهد خراسان سوي امیر سعید فرستاد. (ورق ۹۶ آ)
 و [ابو علی] احمد بن محمد [بن] المظفر بري بود، وشمگیر بطبرستان
 بود و ساریه را حصار گرفته بود. و چون [ابو علی] احمد قصد
 او کرد حال بر وي تنگ شد و همه ولایت او بگرفت و زمستان
 اندر آمد و بارانها متواتر شد، پس صلح جستند و مواضعت بنهادند
 که وشمگیر سر از اطاعت نکشد و ابو علی احمد بن محمد سوي

1 — B omits words between (۱), (۱)

2 — A. B: غزرها

کرگان باز گشت اندر جمادی الآخر سنه احدى وثلثین [و ثلثمائة]
و هم اندرین ماه امیر سعید فرمان یافت. و چون او بمرد ازان
مدبران و دیران که کلرپرداز (۱) او بودند کسی نماند و حدود
لروهی [کذا] میان لشکر او اندر افتاد. و شغل تدبیر از [ابوالفضل]
محمد بن عبیدالله البلعمی سوی ابو علی محمد بن محمد الجیهانی
شد، و محمد بن حاتم المصعبی (۲) خلاف کرد و کلرها بی نظام شد.

الحمید ابو محمد نوح بن نصر

و امیر حمید بخلاف بنشست در ولایت خراسان اندر شعبان
سنه احدى و ثلثین و ثلثمائة و دوازده سال و سه ماه امیری کرد
و بماء ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین و ثلثمائة بمرد. و چون
بامیری بنشست وزارت و شغل تدبیر بابوالفضل محمد بن احمد
الحاکم را داد که او را حاکم جلیل خواهد و یستگانی حشم بر
دست او کرد و ابوالفضل [محمد] رسمهای نیکو نهاد. و ابوالعباس
احمد بن حمویه از امیر حمید ترسان بود که امیر سعید بروزگار
زندگانی ولیعهد مر اسمعیل بن نصر را کرده بود و احمد بن حمویه
صاحب تدبیر او بود و دشمنان میان اسمعیل و نوح، پسران نصر،
تضریبها کرده بودند و اسمعیل پیش از نصر بمرد و آن
خشم اندر دل حمید (ورق ۹۶ ب) مانده بود. احمد بن حمویه
همیترسید. و امیر سعید او را گفته بود که اگر مرا حادثه باشد
نوح با نو نیکوی نکند (۳). و چون امیر حمید بامیری بنشست

۱ - A. B: که برادر او

۲ - A. B: المصعبی; but cf. ath-Tha' alibi, I, 196.

۳ - A. B: کند

احمد بن حمويه از جیحون بگذشت و به آموی آمد و پنهان
 همی بود. چون یکسال برآمد شمار کردند حاکم شست و اند
 بار هزار هزار درم بحشم داده بود و هیچکس خشنود نبود و
 خزینها خالی شد و حشما بگله، اثر عجز و ضعف رای او پدید
 آمد. و اندر ذی الحجه سنه احدى و ثلثین و ثلثمائة زلزله خاست
 بناحیت نسا و بسیار دها را ویران کرد و افزون از پنج هزار
 مردم زیر گل شد. و امیر حمید را از محمد بن طغی الماجت
 سخنهاى منکر شنوایند، فرمود تا او و پسرش را بکشند. و
 چون امیر نوح بمر و آمد اندر سنه اثنین و ثلثین و ثلثمائة احمد
 بن حمويه خبر نداشت، مفاجات از خانه بیرون آمد، او را بگرفتند
 و پیش نوح آوردند. چون نوح او را بدید انکاری نکرد، الا
 نیکوئی گفت و امیدهای نیکو کرد و نیکو پرسیدش و او را
 مشاھرہ فرمود کردن از آنچه مرد کلری بوده. پس امیر احمد از مرو
 سوی نیشاپور رفت اندر رجب سنه ثلث و ثلثین و ثلثمائة و پنجاه
 روز آنجا مقام کرد و قوم از رعایا پیامدند و از بد خوئی ابوعلی
 [احمد] بنالیدند و از دراز دستی خلیفگان او. پس امیر حمید
 او را معزول کرد و ابراهیم بن [ابوعمران] سیمجور را
 بجای او بنشانند و خود سوی بخارا باز گشت. و اندر سنه
 (ورق ۹۷ آ) اربع و ثلثین و ثلثمائة مستکفی بخلاف بنشست.
 پس حشم ری مرنوح را خلاف کردند و قصد عصیان کردند،
 چون خبر بامیر نوح رسید از آنجا بمر و آمد و حاکم تضرع کرد
 و گفت امیر نوح را که این همه احمد بن حمويه کند تا دل تو
 مشغول باشد و بسیار بگفت تا نوح بر وی متغیر گشت و فرمود تا
 احمد بن حمويه را پیش حاکم زیر چوب بکشند اندر سنه خمس

و ثلثین و ثلثمائة. و حشم بمردي در (۱) آمدند و از محمد بن احمد (۲) الحاکم شکایت کردند و گفتند، بیمار لشکر ندارد و نهه نکند و بیستگانی ندهد و کار بر تو [او] بشورید و ابوعلی را او عاصی کرد و دل حشم او پیاززد. و ابوعلی حملتی کرده بود و دل بسیار کس از حشم خوش گردانیده بود بر خوشتن. پس حشم گفتند اگر امیر دست او را از ما کوناه کند و اگر نه، ما یکسو شویم از پیش او. امیر حمید فرمود تا حاکم را از آنجا که بود بکشیدند اندر روی و همی آوردند تا در سرای و همانجا فرمود تا بکشتندش اندر سنه خمس و ثلثین و ثلثمائة و این از پس کشتن پسر حمویه بدو ماه بود. و پس ابوعلی جفانی با ابراهیم عم امیر حمید و با حشم به نیشاپور آمد و ابراهیم بن سیمجور و منصور بن قراتکین و خیل او برفتند و بمر و شدند نزدیک نوح. و ابوعلی از نیشاپور بیرون آمد آخر ماه ربیع الاول سنه خمس و ثلثین و ثلثمائة و سرخس آمد و از آنجا قصد مرو کرد. چون بدیه ایقان (۳) رسید نامهای بسیار کس رسید از پیوستگان و سرهنگان نوح و میل کرده بابوعلی و ابوعلی بده سنگ يك فرسنگی مرو فرود آمد (ورق ۹۷ ب) و نوح سوی بخارا رفت و ابوعلی اندر مرو آمد و چند وقت بود پس سوی بخارا رفت و جیحون بگذاشت، و نوح بمرقند رفت و ابوعلی خطبه بر ابراهیم بن احمد کرد و چند گاه آنجا بود. پس مردمان بخارا قصد کردند که ابوعلی را با همه نزدیکان او فرو گیرند. چون خبر بدو رسید دیگر روز بیرون آمد و فرمود تا همه قوم او نیز بیرون آمدند و همه بز و قماش [کذا] برداشتند، بیرون آوردند

1 حشم بمر و برادر: A. B. — 1

2 محمد بن محمد: A. B. — 2

3 Probably ایقان of Yāqūt, I. 420. 743

و خواستند که آتش اندر شهر زند، پس سران شهر بیرون آمدند و شفاعت کردند، بخدای عز و جل او را بترسانیدند تا فرود ایستاد. و چون دید که اعتقاد مردم شهر با او نه می‌گوست، ابو جعفر را بنشانند و هر کسی را بر شغلی نصب کرد از شغل‌های دیوان و خود براه رخته حموی بیرون رفت و چنان نمود که سوی سمرقند شود و تا نخشب بشد، پس همه حشم و سرهنگان را باز گردانید و خود سوی جفائیان رفت. و چون ابوعلی برفت ابراهیم و ابو جعفر محمد بن نصر کس بنزدیک امیر نوح فرستادند و از وی امان خواستند، ایشان را امان داد و عذر ایشان پذیرفت و خود بخارا باز آمد اندر ماه رمضان سه‌خمس و ثلثین و ثلثمائیه. و هم اندرین سال مطیع بخلافت بنشست (۱). و امیر حمید سپه‌سالاری خراسان مر منصور بن قرانگین را داد و منصور از بخارا بمر و آمد و احمد بن محمد بن علی القزوینی بمر و بود، پیش منصور آمد و او را خدمت کرد و منصور از آنجا به نیشاپور آمد و ابوعلی (ورق ۹۸ آ) بجفائیان همی بود. پس خبر رسید ابوعلی را که امیر نوح لشکر جمع کرد و بر تو ناخن خواهد آورد. و ابوعلی حزم آن بگرفت و سوی بلخ آمد و چند گاه آنجا بود. پس از آنجا بلشکر سوی بخارا رفت و امیر حمید با همه سپاه خویش پیش او باز آمد، بحرچنگ بیکدیگر رسیدند بتاریخ جمادی‌الاول سه‌ست و ثلثین و ثلثمائیه و حرب کردند از پیش نماز دیگر تا وقت برآمدن [روز] و نوح و سرهنگان او سوی بخارا باز گشتند، و ابوالحرث بن ابوالقاسم و قمتکین (۲) خزینه‌دار و ابوعلی بن اسحاق و احمد برادر بارس آنجا بنشانند

1 — Muti, came to the caliphate in 334 A. H.

2 — Barthold. A. B: لیکن

پیش ابوعلی تا بامداد، و اسمعیل بن ابوالحسن را اسیر گرفتند و چندین زن دیگر را از قوم ابوعلی، و ابواسحاق زرگانی زینهار خواست و پیامد با قومی انبوه از دیلمان و ابوعلی بهزیمت بشد تا چغانیان و بابجور حاجب اندر مرکه کشته شد، و علی بن احمد بن عبدالله را اندر حدود سمرقند بگرفتند و احمد بن الحسین العقی را بنخشب بگرفتند و بر اشران نشانده و بروز اندر بخارا آوردند و هر يك را صد تازیانه بزدند و بند نهادند و مصادره کردند، ابوالعباس محمد بن احمد اندران بمرد اما احمد بن الحسین خلاص یافت از پس عهد دداز. پس ابوعلی از امیر ختلان یاری خواست و خود لشکر جمع کرد [و] بترمذ آمد و جیحون بگذشت و بیلخ آمد و از آنجا سوی کوزگانان برفت [تا] بر آنجمله بسنگان بامیر ختلان رسد چون [به] بخارستان (ورق ۹۸ ب) رسید خبر آمد که لشکر بخارا بچغانیان آمد و در آهین را بسوختند و همه خان و مان ابوعلی ویران کردند، اندر وقت از راه میله از آب بگذشت و لشکر بهر سوی پراکنده کرد و راه بر لشکر بخارا بگرفت، و کار بر ایشان تنگ شد و راه علف بسته شد. و چون بده کمکانان رسید آنجا حرب کردند اندر ماه ربیع الاول سنه ست ثلثین و ثلثمایه و این ده بر دو فرسنگی چغانیان است. پس لشکر حمید بر ابوعلی غلبه کردند و [او] سوی شومان برفت بدوازده فرسنگی چغانیان. و حشم بخارا اندر چغانیان آمدند و شهر غارت کردند و کوشکهای و خانهای ابوعلی غارت کردند. پس مدد اندر رسید ابوعلی را از کیمچیان (۱) و امیر ژاشت جعفر بن شما ینقوا و لشکر ابلاق سک روزه و لسکرد آمدند (۲)، و احمد بن جعفر امیر ختلان

مر بجکم را که سرهنگ بزرگ او بود، او را نیز بفرستاد و لشکری انبوه و راه بر حشم بخارا بسته گشت و خبرهای حضرت ازیشان بریده شد، پس صلح جستند و مواضعت بنهادند که ابو علی پسر خویش ابوالمظفر عبدالله بن احمد را ببخارا بفرستد و سیل گروگان و همچنین کردند و این اندر جمادی الآخر سنه سبع و ثلثین و ثلثمایه بود. و چون ابوالمظفر ببخارا شد امیر حمید فرمود تا شهر آئین بستند و او را باعزاز و اکرام اندر شهر آوردند و برای فرود آوردن (۱) فرمود و بخوان خاصه بخواندش و خلعت خاص او را فرمود تا کلاه نهاد. و متنبی بیرون آمده بود از ناحیت چغانیان از ولایت باشداره (ورق ۹۹ آ) و روی [کذا] بدر آهین (۲)، نام او مهدی و پیغمبری دعوی کرد، اندر سنه اتمین و عشرين و ثلثمایه دعوت آشکار کرد و بسیار کس قصد او کردند و بدو بگرویدند. و این مهدی شمشیری حمایل داشتی و با هر کس که او را خلاف کردی با آن حرب کردی و مردی محتال بود و فریجهای بسیار دانست از هر گونه، چنانکه دست اندر حوض پر آب کردی و از آنجا مشت او پر از دینار شدی، و از خوان او قومی انبوه بخوردندی و هیچ قصاص نکردی، و از آب جام او قومی سیراب شدند و آن جام نهی نشدی، و قومی که خاصه او بودند هر روزی هر یکی از ایشان یکی خورما خوردی و او را آن کفایت بودی. و چون این خبر بنواحی بگسترد، بس کس از عامه جهال قصد او کردند. پس نامه رسید سوی ابو علی چغانی از بخارا که کلر آن متنبی را تدارك کن، و ابو علی مر اباطلحه جعفر بن مردانشاه را بفرستاد. و این مهدی

۱ — A. B: آوردند

۲ — Barthold: آهین کرد

بده وردی (۱) بود اندر کوه شد و حرب کردند تا او را از
 کوه بیرون آوردند، و سر او بریدند و سوی ابوعلی فرستاد
 اندر توبره و ابوعلی بشومان بود و ابوعلی فرمود تا آن سر را
 بهمه کس که بدو بگرویده بودند بنمودند، پس بخارا فرستاد.
 و ابوالمظفر [عبدالله بن احمد] بخارا همی بود تا روزی بر اسب نشست
 و همی آمد خطا او را بینداخت و سرش بر سنگی آمد و مغزش
 بیرون آمد و بمرد، و امیر حمید تافته شد و فرمود تا او را کفن
 نیکو کردند و تابوت او بچغانیان فرستاد، و نصر شرابدار را
 بتغزیت بنزدیک ابوعلی فرستاد. و چون دو ماه از مرگ ابوالمظفر
 بگذشت منصور بن قرانکین (ورق ۹۹ ب) به نیشاپور بمرد و
 امیر حمید سپه سالاری خراسان با ابوعلی چغانیانی داد و عهد
 ولوا بنزدیک او فرستاد و مادون النهر همه او را داد و چغانیان و
 نرمنذ پسر او را ابو منصور نصر بن احمد را داد. و ابوعلی به
 نیشاپور آمد اندر ذی الحجه سنه اربعین و ثلثمایه، و اندر سنه احدی
 و اربعین و ثلثمایه همه کارهای خراسان را نظام داد، و اندر سنه
 اتی و اربعین و ثلثمایه بری شد و شهر [ری] [بر] حسن بن
 بویه حصار کرد. و شمگیر بن زیار از بهر حسن [بن] بویه را
 مدد فرستاد، هیچ چیز نتوانستند کردن. و اندرین وقت مرگ
 ستور افتاد بری و نیز ستور نماند مگر اندک، پس مردمان اندر
 میان شدند و صلح کردند بر آن جمله که [حسن بن] بویه هر
 سال دویمت هزار دینار بدهد و ابوعلی باز گردد، و حسن
 [بن بویه] مر عباس بن داؤد را بنزدیک او فرستاد بگروگان
 این مال. و ابوعلی باز گشت به نیشاپور و امیر حمید را نهیمت
 افتاد که مگر ابوعلی با حسن [بن] بویه میل کرد و ابوعلی

کسان فرستاد و حال خویش باز نمود، آن غضب از دل امیر حمید
برخواست. پس ابوعلی چغانی مر مشایخ و معدلان و اعیان نیشاپور
را به بخارا فرستاد تا عذر ابوعلی باز نمایند و معلوم گردانند که
او از آنچه امیر حمید ظن برد بی گناه است، و تا هفت نیشاپور
ببخارا رسیدند امیر حمید بیمار شد و علت برو سخت شد و هم
از آن علت فرمان یافت اندر ماه ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین و
ثلثمایه.

الرشید ابوالفوارس عبدالملک بن نوح

و مر نوح بن نصر را چهار پسر بود عبدالملک و احمد
و نصر [و] عبدالعزیز. (ورق ۱۰۰ آ) ایشان را بترتیب بیعت
کرده بود، و مهتر عبدالملک بود، او بولایت بنشست اندر ماه
ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین و ثلثمایه، و ابو منصور محمد
بن عزیر [کذا] را بر تدبیر وزارت خویش نصب کرد و ابو
سعید بکر بن ملک را سپاهسالاری داد. او به نیشاپور آمد اندر
شعبان سنه ثلث و اربعین و ثلثمایه و سیرت نیکو نهاد و عدل کرد.
پس خبر رسید که مطیع خراسان مر ابوعلی چغانیان را داد و بکر
بن ملک بدین خبر تافه گشت و با حشم بیرون آمد و بده
ازادوار فرود آمد از روستای گویان، و از آنجا با حشم تدبیر کرد
مر حرب را. پس پیشروان لشکر گفتند، علف تنگ است و لشکر
چیزی ندارد حرب مواند کرد. پس بکر بن ملک سوی رشید
عبدالملک بن نوح نامه نوشت بصورت این حال و از وی مال خواست،
رشید مر اسمعیل بن طغیان را باز گردانید و مال واجب فرستاد،

و چون این خبر بخراسان رسیده بود خراسان بشوریده بود. بدین سبب حسن [بن] بویه مر ابوالفتح بن العمید را باصفهان فرستاد تا حرب کرد و پسر ماکان را بگیرفت و بقلعه ارکان (۱) فرستاد و نیز کس او را ندید. و این فتح اصفهان اندر ماه ربیع الاول سنه اربع و اربعین و ثلثمائة [بود] و حسن [بن] بویه قصد گرگان کرد و خبر بنزدیک بکر بن ملک آمد و حسن [بن] فیروزان بهد جاجرم آمد. چون عبدالملک بن فوح این خبرها بشنید لشکرها گرد کرد و سوی بکر بن ملک فرسیا بار او دارد (۲) حسن [بن] بویه و ابوعلی [احمد] بحرب بکر نه استادند، سوی طبرستان بشدند و ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور را ابوسعید [بکر بن] ملک بخواند تا به نیشاپور (ورق ۱۰۰ ب) شحنة باشد و نامه حسن [بن] بویه و ابوعلی چغانیانی آمد سوی علی بن المرزبان و صلح جستند تا ابوسعید بکر بن ملک و حسن همی ضمان کرد که از ری و کور جبال هر سال دویمت هزار دینار همیفرستد و هدیههای دیگر و مسرهما کند [کذا] و با وشمگیر مزاحمت نکند. بحديث طبرستان و علی بن المرزبان در میان شد و همبرین جمله صلح افتاد. و حسن مال صلح با هدیهها بفرستاد و خونها بسته شد و عداوتها برخاست و کارهای خراسان راست شد و مطیع نامه نوشت بحسن [بن] بویه، و این صلح [و] مواضت از وی نپسندید و گفت، آن عطا لشکر خراسانست هر سال از قرار سنه اربع و اربعین و ثلثمائة. و ابوعلی فالان شد و بمرد اندر آخر رجب سنه اربع و اربعین و ثلثمائة و تابوتش بچغانیان بردند. و بکر بن ملک حشم را خوار داشتی و اندر

۱ — *Tajdrib*, II, 160. خان and اللجان

۲ — Probably فرستاد بازادوار و

حاجتهای ایشان تقصیر کردی تا از وی کینه گرفتند و بخارا باز آمدند و پیش عبدالملك گله کردند. پس بكر بن ملك اندر رمضان سنه خمس و اربعين و ثلثمائة بحضرت بخارا آمد بر آنكه او را خلعت دهند و شش هفت تن دیگر را از سالاران (۱) با وی تا فرغانه باز کردند، و چون بكر بن ملك بیامد و رسم خدمت بجا آورد و بار خواست گشت هكس (۲) خزینه دار بر راست او بود و الپتكین حاجب بر چپ او بود، خواست كه بر نشیند، الپتكین حاجب او را بر زمین زد و شمشیر و حربه اندرو نهادند و او را بكشتند بر در سلطان و سر او بر گرفتند. و ابو منصور بن عزیر را بند کردند و ابو جعفر بن محمد الحسین را (ورق ۱۰۱ آ) بوزارت بنشانند. ابو الحسن محمد بن ابراهیم را سالاری خراسان دادند و ابراهیم بن الپتكین الحاجب را بنزدیک ابو الحسن فرستادند با عهد و لواء سپهسالاری اندر سنه سبع و اربعين و ثلثمائة. و ابو جعفر عتبی مالها اثار هب کرد و اندر عمارات خزینها استقصای بلیغ بجای همی آورد تا زبانها بر وی دداز گشت و وزارت از ابو جعفر باز ستدند و بابو منصور یوسف بن اسحق دادند اندر شهر (۳) سنه ثمان و اربعين و ثلثمائة. و امیر ابو الحسن بن ابراهیم به نیشاپور ستمها بسیار کرد و تظلم او بحضرت بخارا پیوسته گشت پس او را معزول کردند اندر جمادی الآخر سنه تسع و اربعين و ثلثمائة و سپهسالاری بابو منصور محمد بن عبدالرزاق دادند و ابو نصر منصور بن باقرا را با عهد و لوای و خلعت بنزدیک او فرستادند. و چون آنهد بنزدیک ابو منصور [بن] عبدالرزاق رسید ولایت مادون النهر نیکو ضبط کرد و رسمهای نیکو نهاد

۱ - A. B: ساران

۲ - Barthold: فکین

۳ - A. B: شهر

و بمظالم بنشست و حکم میان خصمان خود کرد و انصاف رعایا از یکدیگر بستد. و ابو منصور مردی پاکیزه بود و رسم دان و نیکو عشرت و اندرو فعلهای نیکو فراوان بود. و الپتگین حاجب (۱) حضرت [کذا] نیافت ابو منصور همی دانستی و الپتگین گفت اندر کار یوسف بن اسحاق بد محضری تا وزارت ازو باز ستند و بابو [علی] محمد بن محمد البلمعی دادند، تا الپتگین از عبدالملك حال دگرگون دید، اندر عشرت بخدمت بکبر آمدی [کذا]. پس عبدالملك او را فرمود تا ببلخ شود، الپتگین گفت (ورق ۱۰۱ ب) عامل نباشم بهیچ حال پس از آنکه حاجب الحجاب بودم. پس سپهسالاری خراسان او را دادند و ابو منصور را صرف کردند، او سوی طوس رفت و الپتگین به نیشاپور آمد بیستم ذی الحجه سنه تسع و اربعین و ثلثمایه و وزیر او ابو عبدالله محمد بن احمد الشیلی بود. و میان الپتگین و ابو علی بلمعی عهد بود که هر دو نائب یکدیگر باشند و بلمعی هیچ کار بی علم و مشورت الپتگین نکردی. الپتگین از بهر عبدالملك الرشید را هدیهها فرستاد و اندر آن اسپان بود و دیگر چیزها پیش آوردند پس از نماز دیگر، و عبدالملك همی چوگان زد اندر میدان و مقدار شراب خورده و از آن اسپان هدیه یگان یگان همی برنشست، یکی اسپ از زیر عبدالملك بجست و او را بینداخت و سر و گردن او خورد بشکست، او را مرده برداشتند و رشید لقب کردند.

السديد ابوصالح منصور بن نوح

رشید و سدید پسران امیر حمید بن نوح بودند. چون رشید را آن حال یافتاد ابوعلی بلعمی در حال نامه نوشت سوی الپتگین بدافچه رشید را افتاد و گفت کرا صواب باشد نشانیدن. الپتگین جواب نوشت که هم از فرزندان او یکی صوابتر بود نشانیدن. چون این جواب رفته بود باز نامه رسید که سامانیان و حشم بر آتد که منصور را باید نشاند. الپتگین چون نامه بخواند جمازه سواران از رود [گذشته بودند. پس الپتگین] سوی ابو منصور عبدالرزاق رسول فرستاد که احوال خراسان را ضبط کن و چون صحبتی که میان ما هر دو تن است بجا آر چنانکه اعتقاد من (ورق ۱۰۲ آ) اندر تو هست و هنوز رسول الپتگین بنزدیک ابو منصور بود که نامه آمد از بخارا بصرف الپتگین و نولیت ابو منصور و مر ابو منصور را فرموده بود که مگذار که الپتگین از آب گذاره آید، با وی حرب کن و سپهسالاری نیشاپور تراست و امیدهای دیگر کردندش. و الپتگین از نیشاپور بیرون آمد اندر ذی القعدة سنة خمسين و ثلثمائة و ابو منصور لشکر بیرون فرستاد بدر طایران و توقان سوی جاهه الپتگین گذشته بود، از بنه او مقداری یافتند، عیاران و سرهنگان آنها غارت کردند و هر چه بود بردند. و ابو منصور بر اثر الپتگین بجاهه آمد، الپتگین بلب رود رسیده بود. و نامهای بخارا سوی سرهنگان الپتگین رسید از امیر و از وزیر و از وکیلدر که الپتگین غاصب است، چون الپتگین چنان بدید آتش اندر لشکرگاه زد تا همه بسوخت، پس غلامان

خامر، خویش را گفت همی بینید از پیش زخم تیغ و زندان و مصادره و از پس پشت کشتن و گرفتن و شمشیر، صواب آنست که سوی بلخ شویم. از آنجا بلخ آمد و از بلخ بر راه خلم بیرون آمد. و چون سدید خبر گریختن او بیافت بیداح (۱) را پیش او فرستاد و بدره خلم او را اندر یافت، و غلامان الپتکین هفتصد غلام بودند و با دوازده هزار مرد کلزار کردند و بسیاری بکشتند، آخر بیداح بهزیمت باز گشت بیخارا، و الپتکین سوی تخارستان آمد و از آنجا بغزنین آمد و چند گاه (ورق ۱۰۲ ب) آنجا بود و آخر عهد الپتکین بغزنین بود. و ابو منصور [بن] عبدالرزاق دانست که آن شغل بدو نگذارند و او را صرف کنند، بمر و باز آمد، سرهنگان مرو دروازه‌ها به بستند بر روی او، و از آنجا بگذشت و دست لشکر کشاده کرد و غارت همیکرد و مالهای مردمان همی‌ستد و همچنان روی بنسا و باورد نهاد، و رئیس نسا بمرده بود ورته او را بگرفت و مالی بستد و سوی حسن بن بویه نامه نوشت و از وی مطابقت خواست و او را بگرگان خواند و حسن [بن] بویه از آنجا برفت. و شمشیر هزار دینار زر یوحنا طبیب را داد تا ابو منصور را زهر داد، و آن بیدادی و بیحرمنی که [ابو] منصور کرده بود اندر وی رسید، و زهر اندرو کار کرد، و اندر آن هلاک شد. و بار دیگر سپهسالاری مر ابوالحسن محمد بن ابراهیم را دادند. اندر ذی‌الحجه سنهٔ خمسين و ثلثمائة ابوالحسن پیامد و بسیار نیکوئی کرد با رعیت و عدل بگسترد و سیاستی نیکو بنهاد و رسمهای خوب آورد و همیشه با اهل علم نشستی و از آن زشتیهائی که پیش از آن از وی رفته بود که مردمان از وی رنجها دیده بودند همه را استمالت کرد و آن خوی زشت را بنهاد و

رسمهای بد را برانداخت. و فرمان آمد مر ابوالحسن را تا با
 [ابو] منصور عبدالرزاق حرب کند. چون امیر ابوالحسن بحرب
 او رفت و محکن [کذا] و خبوشان (۱) سپاه حسن [بن] بویه
 را اندر یافت و ابوالحسن اندر عقب او رسید و حرب (ورق ۱۰۳ آ)
 به پیوستند، و آن زهر اندر [ابو] منصور کار کرده بود و مضطرب
 گشته بود چشمش نیز کار نکرد. لشکر ابوالحسن خیره گشتند
 و سپاه ابو منصور هزیمت شدند و ابو منصور اندر هزیمت
 سپاه را گفت من فرود آیم، گفتند وقت نیست. گفت من راحت
 خوش اندر آن می بینم، ویرا تنها بگذاشتند و برفتند و او فرود
 آمد، در وقت خیل احمد بن منصور بن قراتکین فرا رسید،
 غلامی سقلایی فراز آمد و سر ابو منصور عبدالرزاق برداشت و
 انگشتین او بستد و پیش مهر خوش برد. و کار امیر ابوالحسن
 نظام گرفت و پنج سال اندر نیشاپور مقام کرد و جائی نرفت. پس
 نامه رسید از بخارا که بری شو [و] حرب کن. و وشمگیر دیر
 خوشتر علی دامغانی را بفرستاد و خود بر اثر همی آمد. اندر راه
 بشکار رفت، خوکی وشمگیر را بیفکند و بشکست و همانجا بمرد.
 او را بگرگان آوردند نیمه ذی الحجه (۲) سنه ست و خمسين و
 نلثمایه. و چون وشمگیر بمرد رفتن سوی ری سست گشت،
 حشم خراسان مال خواستند، [امیر ابوالحسن] منصور بن نوح را
 نامه کرد و مال خواست و او جواب کرد که مال حشم از یستون
 بن وشمگیر باید ستد. چون یستون این بشنید قصد طبرستان کرد
 و عذر نهاد که مال من آنجاست و اندر سر با حسن [بن] بویه
 ندیر کرد و حسن [بن بویه] علی بن القاسم العارض را بآمل

1 — Near Nishápúr; cf. Yáqút. II. 400.

2 — Tajárib. II. 233: يوم السبت في اول يوم المحرم سنة ٢٥٧ .

فرستاد تا بیستون آنجا آمد و آن کار محکم کرد. و بیستون را از مطیع خلت رسید و لوا بولایت (ورق ۱۰۳ ب) طبرستان و گرگان و سالوس و رویان و او را ظهیرالدوله لقب کرده بود. و امیر ابوالحسن به نیشاپور باز آمد و نام عجز و سستی بر وی نهادند و سالار بن شیردل و شهریار بن زرین کمر بنزدیک امیر ابوالحسن آمده بودند و ایشان را نیکو میداشت. پس بیستون باسترآباد مرد اندر رجب سنه سبع و ستین و ثلثمایه. و اثر سستی ابوالحسن بسلطنت (۱) ظاهر گشت و از اثر سستی او گرگان و قومس و سالوس و رویان [از دست] بشد. پس منصور بن نوح اشعث بن محمد الیشکری را [به] نما فرستاد تا از آنجا بگرگان رود. و نصر بن ملک را بگرگانجه فرستاد تا آنرا فتح کند. و اندر معنی ابوالحسن ندیرها همیکرد و چون ابوالحسن [خبر] رسید بحیله مشغول گشت و بیخارا آمد و از نزدیکان منصور پای مردان ساخت تا آن غربت از دل منصور بیرون کرد و آن مضرت را از خویشتن دفع کرد. و زبیری میان ابوعلی بلعمی و [ابو] جعفر عتبی او فتاده بود چند گاه، پس ابوعلی بلعمی بمرد اندر جمادی الآخر سنه ثلث و ستین و ثلثمایه. و امیر ابوالحسن بس مکار و محتال بود، حیلتها بکار آورد، به نیشاپور باز آمد با سپهسالاری [و] ولایت مرو ویرا بود. سرهنگی از ولایت هرات که او را ابوعلی محمد بن العباس تولکی گفتندی عاصی شد و حصار تولک آبادان کرد و قومی بر وی گرد آمدند، پس امیر ابوالحسن مر ابو جعفر زبادی را نامزد کرد تا بحرب تولکی رفت و او را در حصار تولک بیافت تا بزمنهار آمد، (ورق ۱۰۴ آ) او را به نیشاپور آورد، و همین ابو جعفر زبادی بنور شد و چند

حصار از غور فتح کرد، و اندر سنهٔ نهم و ستین و ثلثمائیه بیستان رفت بنصرت حسین بن علی بن طاهر التیمی که با خلف بن احمد همی حرب کرد، و امیر ابوالحسن اندر عقب وی نیز آنجا رفت و چند گاه حرب کردند و باز گشتند اندر سنهٔ ثلث و سبعین و ثلثمائیه. و الطایع لله امیرالمؤمنین بخلافت بنشست اندر سنهٔ اربع و سبعین و ثلثمائیه (۱). پس ابو جعفر عتبی مکاتیب کرد با ابوالفضل بن العبد، ابوالفضل شاد گشت و هردو وزیر اندر ایستادند و وحشتها که میان بویان و سامانیان بود برداشتند، و کارها بکشاد و حربها برخاست و کارها نظام گرفت و آل بویه متابعت منصور بن نوح کردند و مزاحمت نکردند و فسادها از مملکت برخاست و مردان بیارامیدند و هر سال دویست هزار دینار وظیفهٔ همی آوردند بیرون هدیهای دیگر از ری و کورجبال بخراسان، تا حسن [بن] بویه پیمان شد و مملکت بر فرزندان خویش بخشید و ابوشجاع فناخسرو حالی شد، همهٔ اسرار بابوشجاع بگفت و به ری بمرد (۲) پنجم محرم سنهٔ ست و ستین و ثلثمائیه — وزارت یوسف بار دیگر — و ابو جعفر عتبی بخراسان کارهای نیکو کرد. یوسف وزیر را باز آوردند، بوزارت بنشانند اندر ذی القعدة سنهٔ ثلث و ستین و ثلثمائیه بمرد — وزارت ابو عبدالله جیهانی — پس ابو عبدالله احمد بن محمد الجیهانی را بنشانند اندر سنهٔ خمس و ستین (ورق ۱۰۴ ب) و ثلثمائیه. و منصور بن نوح را همدرین ساعت علتی او فتاد و آن بیماری بر وی مستحکم گشت و از آن علت بمرد یازدهم شوال سنهٔ خمس و ستین و ثلثمائیه. او را سدید لقب کردند.

1 — The correct date is 363 A. H.

2 — A. B: و بر ری بمردم

الرضی ابوالقاسم نوح بن منصور

چون نوح بن منصور بخلاف بنشست هنوز بالغ نبود و بیست و یکسال و نه ماه ولایت داشت. و با امیر ابوالحسن و بابوالحرث محمد بن احمد بن فرغون خویشی کرد تا بدیشان پشت او قوی گشت و کارهای خویش بھایق الخاصه و تاش الحاجب سپرد. و چون بولایت بنشست ابو عبدالله بن حفص سالار غازیان بخارا را برسولی نزدیک امیر ابوالحسن فرستاد و او را ناصرالدوله لقب کرد و عهد و خلعت فرستاد او را بیسپسالاری و عمل معونت و احداث نیشاپور و هرات و قهستان، و پیغام داد بر زبان عبدالله غازی که ما بجای تو اصطناع بیشتر از آن کردیم که تو چشم داشتی زیرا که اندر تو نشان وفا و دلیل رشد دیدیم، نگر تا ظن ما خطا نکنی و سه چیز بتو ارزانی داشتیم که اسلاف ما نداشته بودند یکی آنکه خویشی کردیم با تو، و آن دلیل راستی اعتقاد ما باشد اندر تو و موجب ازدیاد شرف و قدر تو و دیگر زیادت ولایت و آن دلیل بزرگ داشتن کار تو باشد و سه دیگر لقب نهادن مر ترا اندر مخاطبات و مکاتبات تا ترا رفعتی باشد میان اقران و امثال تو. چون این عهد و خلعت و پیغام (ورق ۱۰۵ آ) بنزدیک ابو الحسن رسید سخت شاد شد و رسول را نیکو فرود آورد و فرزندی هر چه کریمتر نامزد کرد و سیلت را، پس ابو عبدالله غازی را باز گردانید. و ابوالحسین عبدالله (۱) بن احمد عنبی را [بوزایت] بنشانند اندر ربیع الآخر سنه سبع و ستین و ثلثمایه. و چون امیر

رضی و زارت ابوالحسین عتبی را خواست داد نامه نوشت بامیر ابو الحسن بمشورت، امیر ابوالحسن جواب نوشت که ابوالحسین جوانست. چون این استخفاف امیر ابوالحسن را ابوالحسین بشنید کینه گرفت و مثالب امیر ابوالحسن بر زبان گرفت و بهر وقت همیگفت که ابوالحسن عاجز است از وی کار نیاید و خراسان بدو ضایع است و همت او اندر مصادره و استخراج است، خوشی کردن با وی نموبهت [کذا] و چندان بگفت ازین نوع تا امیر رضی او را معزول کرد و نامه عزل بدو فرستاد. و ابوالحسین عتبی مر رسول را فرمود تا پیغام درملا بابوالحسن گذارد و باواز بلند. چون رسول به نیشاپور رسید امیر ابوالحسن اندر موکب ایستاده بود، رسول این پیغام بر حکم مثال وزیر بگذارد، امیر ابوالحسن تیره شد و خشم گرفت و گفت والی خراسان منم و سپهسالار ابو علی ست پسر من، والله که من ستاره بروز بدیشان نمایم، و طبل بزد و لشکر بیرون آورد. و چون خبر بابوالحسین عتبی رسید تنگدل شد و از آنچه گفته بود پشیمان شد و اندیشه همیکرد که امیر او را خشنود کند و این (ورق ۱۰۵ ب) گناه برگردن من کند و مرا بند کند و باز دارد. و دیگر روز نامه منهی آمد که ابوالحسن از آن پشیمان شد راضی است بدانچه فرمایند از ولایت و عزل. و پس امیر ابوالحسن ثقات نیشاپور را بابو نصر احمد بن علی المیکالی فرستاد تا عذر او بخواستند، ابوالحسین [عتبی] شاد شد. و امیر ابوالحسن مر احمد بن الحسین را که برسولی آمده بود پیش خواند و عذر خواست و برسیدل خوبی باز گردانید. پس امیر رضی سپهسالاری بابوالعباس ناش الحاجب داد و امیر رضی نوح او را حسامالدوله لقب کرد و ناش به نیشاپور آمد نیمه شعبان سنه ۱۰۰۰ احدی و سبعین و ثلثمایه و یکسال آنجا بنشست. و ابوالحسین عتبی

در کار ناش غایت داشت که ناش از غلامان پدرش بود. و ابو
الحسین [عربی] مر فایق و قابوس را و چند سرهنگ دیگر را سوی
گرگان فرستاد بحرب بویه و خودن اه سپه [کذا] برفت و علی
بن الحسن بن بویه آن حرب را از برادر خویش بخواست و اول
بر علی [بن] کاه زد و او را هزیمت کرد و خود باسترآباد بشد.
و اهل خراسان بغارت مشغول شدند، و ناش مر علی را باز خواند
و ابوشجاع فناخسرو از بهر برادر خویش [مؤیدالدوله] بویه
هفت هزار مرد مدد فرستاد چهار هزار از يك جانب و سه
هزار از دیگر جانب. چون مدد بویان بدرسید لشکر ناش را
برگرفتند و هزیمت کردند. و ناش بلشکرگاه خویش آمد فرمود
تا لشکرگاه را آتش زدند و خود برفت. چون لشکر بویه بن
الحسن قصد کردند که بر اثر هزیمتیان اندر خراسان آیند ایشان را
خبر رسید (ورق ۱۰۶ آ) که فناخسرو بمرد و لشکر بویه فرود
ایستادند و نیز سوی خراسان نیامدند و کرنی خراسان و ناش را
لاش کردند. و امیر ابوالحسن را از بخارا نامه رسید که دداعه
پوش و بخانه بنشین و او چنان کرد و لشکر به یسر خویش امیر
ابوعلی داد و او را بمدد حسین بن طاهر بسیستان فرستاد و امیر
خراسان بوشنگ او را داد و ابوعلی برفت. چون خبر بسیستان بامیر
خلف رسید غلامان بایتوزی و حرارانرا نامزد کرد با مقدار چهار
هزار سوار و چهار ییل تا بر امیر ابوعلی ناختن آوردند. او با
هزار سوار بود، شمشیر اندر نهادند و بسیار مردم بکشتند و آن
میلان را بستند. چون این خبر ببخارا رسید ابوعلی را احمد
کردند و ولایت بادغیس نیز او را دادند و میان وی و از آن ناش
وصلت کردند. و امیر ابوالحسن کله ابوالحسن عتبی بفایق نوشته
بود و قصه آن سقط گفتن و استخفاف کردن. فایق گفت من حبله

آن بسازم. پس فایق گروهی از غلامان ملکی را ~~بفرستاد~~ غلامان خدای ناترس و هریکی را مالی بداد تا ایشان مر ابوالحسین عنبی را بکشتند و بنزدیک پدرش دفن کردند. و کارها مضطرب گشت و تاش را بحضرت باز خواندند و تاش قصد آن کرد که کین ابوالحسین عنبی باز خواهد، فرصت نیافت. پس ابوالحسین محمد بن محمد المزنی را بوزارت بنشانند (ورق ۱۰۶ ب) و کارها راست شد و امیر ابوعلی خلیفتی به نیشاپور از تاش بخواست، تاش برو داد و آن خطا بود که تاش کرد. و چون ابوالحسین عنبی بمرد کلش سست شد و فایق و ابوالحسن قصد او کردند و مردمان را برانگیختند تا نظم تاش پیوسته کردند. و فایق و ابوعلی و ابو الحسن تدبیر کردند و ابوعلی عمال تاش را بگرفت و مالی عظیم ازیشان بستد. و ابوالحسین مزنی را باز داشتند، اندر حال بیمار شد و بمرد. و ابو محمد عبدالرحمن بن احمد الفارسی را بوزارت بنشانند. و غلبه ابوعلی و فایق بسیار شد، آخر بر آن قرار گرفت که نیشاپور تاش را و بلخ فایق را و هرات ابوعلی را و بادغیس و کنج رستاق (۱) و قهستان ابوالحسن را باشد. تاش به نیشاپور آمد و طاعنان او فرصت یافتند به بد گفتن و تحریم و تضرب و بد محضری همیکردند تا تاش را معزول کردند. و عبدالرحمن را از وزارت باز نشاندند اندر ماه ربیع الاول سنه ست و سبعین و ثلثمائة (۲). و سپهسالاری خراسان بامیر ابوالحسن دادند و نسا و باورد تاش را دادند. چون تاش خبر عزل بشنید سرخس بیستاد و سوی نسا نیز رفت. و ابوسعید شیبی و عبدالله بن محمد بن عبدالرزاق در نیشاپور بودند، چون امیر ابوالحسن

۱ - کنج و روستا: A, B — 1

2 - عبدالله بن مزید was followed; cf. 'Utbi, 47, 63. — 2

پیامد شهر پرداختند و بنزدیک تاش شدند و سل لطم [کذا] او را بدیدند و امیر ابوالحسن اندر نیشاپور شد، تاش پیامد و شهر برو حصار کرد و علی بن حسن بن بویه تاش را مدد فرستاد (ورق ۱۰۷ آ) تا حرب کردند. و ابوالحسن شهر پرداخت و سوی قهستان رفت و [از] ابوالقوارس بن ابی شجاع مدد خواست. ابوالقوارس دو هزار مرد فرستاد و فایق نیز پیامد و [به] نیشاپور آمدند و تاش را هزیمت کردند. و این هزیمت هفتم شعبان بود سنه سبع و سبعین و ثلثمایه. و بسیار دیلم بگرفتند و منصور بن محمد بن عبدالرزاق اندر میان بود نیز گرفته شد، همه را بخراسان فرستادند و منصور را بر گاوی نشانند و بروز اندر بخارا آوردند. و تاش تا بکرگان شد، علی بن الحسن بن بویه او را نیکو پذیرفت و هدیهها بسیار داد و خود سوی ری برفت و کرگان با غله و مال بدو سپرد. و تاش بکرگان بمرد اندر سنه ثمان و سبعین و ثلثمایه. و پس مر ابوعلی محمد بن عیسی الدامغانی را بوزیری بنشانند دهم ماه ربیع الآخر سنه ثمان و سبعین و ثلثمایه، حشم ابو نصر [احمد بن محمد بن] ابوزید را به پسندیدند تا دیگر بار [وزارت] مر بوعلی دامغانی را دادند و تا خان بخارا آمد وزیر او بود و چون خان باز گشت او را برد، بسمرقند فرمان یافت غره رجب سنه اتی و ثمانین و ثلثمایه. و امیر ابوالحسن روزی بیاغ خرمک شد و کنیزکی را دوست داشت با وی بخت، بر شکم او خفته بود، جان بداد اندر ذی الحجه سنه ثمان و سبعین و ثلثمایه. و اندرین وقت امیر ابوعلی بهرات بود و امیر ابوالقاسم نیشاپور نگاه داشت، دشمنان تضریمها کردند میان برادران، چون ابوالقاسم بدانست از نیشاپور بهرات آمد و خزینه و غلامان امیر ابوالحسن بنزدیک ابوعلی آورد بهرات اندر سنه ثمان و سبعین و ثلثمایه.

بس نوح بن (ورق ۱۰۷ ب) منصور سپهسالاری بابو علی داد و عهد و لوا و خلعت فرستاد و او را عمادالدوله لقب کرد اندر [سنه] احدی و ثمانین و ثلثمایه. و فایق ببخارا باز گشت بیفرمان و ایخ (۱) حاجب و بکتوزون با وی حرب کردند، او را هزیمت کردند، بلخ بشد و چغانیان ابوالحسن طاهر بن الفضل را دادند. امیر طاهر بن الفضل بیامد. و ابوالمظفر بنزدیک فایق شد و فایق او را نصرت کرد و با طاهر بن الفضل حرب کرد و طاهر اندران معرکه کشته شد. و چون ابوموسی هارون بن ایلک خان از ترکستان باسیجباب آمد، ناخن آورد و سرهنگان فایق را بخرجنگ بگرفت و فایق بزینهار خان شد و با وی [به] بخارا آمد و نوح بن منصور متواری بود. فایق بلخ را از خان بخواست، بدو داد [و] خود باز گشت. و امیر ابوعلی را سپاه و سلاح و خزینه بسیار شد، دست اندر ولایت امیر خراسان کرد و همه مادونالنهر بگرفت و بر اخراج و اجلاب و معاون و احداث و ضیاع سلطانی مستولی گشت و هر استخفافی که بتوانست بامیر نوح بکرد و خویشتن را امیرالامرا المؤید من السماء لقب کرد و خطبه منبرها بر نوح بداشت. و چون ایلک باسیجباب آمد ابوعلی سوی ایلک نامه نوشت و بدو میل کرد. ایلک ببخارا آمد و بجوی مولیان فرود آمد اندر ماه ربیع الاول سنه اثنی و ثمانین و ثلثمایه. و نوح همی نامه نوشت و رسول فرستاد بابوعلی که بیا که خان آمد. البته ابوعلی از آن نامه نیندیشید (ورق ۱۰۸ آ) و لشکر خواست از وی، هم فرستاد. و خان یکچند بیمار شد بعلت بواسیر و باز گشت و بوقت رفتن ولایت عبدالعزیز بن نوح بن نصر را سپرد و خلعت نیکو

بداده شد. و او را گفت این ولایت از نوح (۱) ستدیم و بنو سپردیم و اینک بقچقار باشی برسد [کذا] و خان ببرد. و نوح مر عبدالله بن محمد بن عزیر (۲) را از ولایت قبی کرده بود بخوارزم، چون باموی رسید او را بخواند و کار خوش بدو سپرد و چند بار بابوعلی نامه نوشت او را بخواند و مال خواست و لشکر خواست، البته هیچ اجابت نکرد و تکبر بکرد و گردن کشید تا خدای عز و جل کار نوح نمکو کرد و آن شغل بی منت کس شفاعت کرد و بخارا باز آمد امیر ابو منصور سبکتگین از پس الپتگین الحاجب مستولی گشت بر غزنه و گردیز و پروان و کابل و بست و آن ولایتها که غلامان قرانگین داشتند و کار امیر سبکتگین بزرگ شد و نامور گردد [کذا] و چون جفا و استخفاف ابوعلی بر امیر رضی بسیار شد پس امیر نوح سوی امیر سبکتگین رحمةالله نامه نوشت و از ابوعلی [شکایت] کرد و او را بخواند، و امیر سبکتگین بکش و فخشب شد و هر عهده که بایست بکرد. و ابوعلی از مرو به نیشاپور آمد اندر رجب سنه ثلث و ثمانین و ثلثمائة و نامهای امیر سبکتگین رسید سوی وی بر وعده و وعید، هیچ سود نداشت و ابوعلی مصر بیستاد بر بی فرمانی و هر چند که پند بیشتر دادند تکبر زیاده کرد و چون از حد بشد نیز جای احتمال نماند. نوح از بخارا بمر و آمد و از مرو بهرات (ورق ۱۰۸ ب) آمد با لشکر خوش و امیر سبکتگین سالار بود و ابوعلی از نیشاپور بهرات آمد، بیرونه لشکر گاه زد با برادران و فایق و دیگر امیران و رسولان اندر میان شدند که (۳) صلح کنند. سرهنگان ابوعلی رضا ندادند و گفتند نوح و سبکتگین تعین دارند که غلبه

از نو ستدیم: A. B. — 1

بن عبدالعزیر: A. B. — 2

شدند و صلح: A. B. — 3

ما را خواهد بود. دیگر روز سرعین هرات مردان فوح و سبکتگین بگرفتند (۱). چون ابوعلی و لشکر او چنان بدیدند پشیمان شدند و نیز سود نداشت و مر ابوعلی را صاحب خبری بود و امیر سبکتگین او را همی شناخت اما چون در ناگفتن او صلاحی دید هیچ پدید نکرد. روزی تَهه پیامد و امیر سبکتگین را بگفت داراء بن قابوس از حربگاه بزینهار خواهد آمد و من بروم تا وی بیاید، امیر سبکتگین شاد شد. پس آن جاسوس را حاضر کرد بر سیل شغلی فرمودن و پس با ندیمی از آن خویش همی گفت چنانکه آن جاسوس همی شنید که ابوالقاسم سیمجور و فایق و دارا همی بزینهار ما آیند و یکی ازیشان پذیرفته است که ابوعلی را بگیرد و بدست ما بسپارد، و این امیر عادل بکار دیگر مشغول گشت جاسوس ابوعلی را آگاهی داد. ابوعلی بددل گشت [و] رغبت صلح کرد پس از آنکه اجابت نکرده بود، چشم داشت که مگر کسی بیاید صلح و هیچکس نیامد. و چون بامداد شد خذلان اندر لشکر ابوعلی پدید آمد، هیچ شك نکرد که هزیمت شوند. غلامان و رایات از هر (ورق ۱۰۹ آ) سوی پدید آمد و ییلان مست بسیار و سوار و پیاده چندان که زمین پدید نبود و ابوعلی بر بالا ایستاده بود، نگاه کرد، دارا زینهار شد. او را آن سخن جاسوس درست آمد، نرس او بیشتر شد. پس بانگ طلب و بوق و دهل و دبدبه و گاو دم و صنج و آئینه فیلان و کرنای و سید مهره بخاست و نمره مردان و بانگ اسپان چنانکه جهان تاریکی گرفت و باد بخاست و خاك و سنگ اندر روی. ابوعلی برفت با گروهی از غلامان و هر چه بود آنجا بگذاشت و این حرب اندر سنه اربع و ثمانین و ثلثمایه بود. و پس امیر خراسان

و لشکر امیر سبکتگین اندر آمدند و اندر لشکرگاه ابوعلی افتادند و از همه خواستها غنیمت کردند، و ابوعلی و سپاه او برفتند و بشب اندر نیشاپور درآمدند. و امیر رضی نوح مر امیر سبکتگین را ناصرالدین والدولة نام کرد پس او ابوالقاسم محمود بن ناصرالدولة را سيفالدولة لقب کرد. و امیر محمود بامیر نوح بهرات باز ایستاد تا آن شغلها که آنجا بود تمام کردند و از آنجا به نیشاپور باز آمدند. و چون ابوعلی سیمجوری مذلت و حقارت خویش بدید، بگذر آمد نیز عذرش پذیرفتند و چون نومید شد سوی کرگان رفت. و اندر سنه خمس و ثمانین و ثلثمائة صاحب ابو القاسم بن عباد بمرد بری. و امیر نوح بخارا باز رفت و امیر سبکتگین بهرات و بوشنگ بود و امیر محمود به نیشاپور بود بضبط کردن اشغال آن ناحیت. و ابوعلی و فایق با لشکر کران پیامدند اندر سنه خمس و ثمانین (ورق ۱۰۹ ب) و ثلثمائة. صاحب ابوالقاسم [کذا]. پس امیر محمود بهرات آمد نزدیک پدر و از هر جای مددخواستند و ابونصر [احمد بن] ابوزید را برسولی نزدیک خلف بن احمد حاکم سیستان فرستادند. [خلف] پیامد با لشکر و امیر فریغون از گوزگانان [آمد]، همچنین ترکان صلح (۱) را نیز بخواندند. و خلف را بوشنگ بگذاشتند و پسر او طاهر را با لشکر بردند و بطوس حرب کردند بده اندرخ، ابوعلی را هزیمت کردند و اسیران از دست او بیرون کردند و لشکرگاه او را غارت کردند. و ابوعلی از راه طین (۲) بسوی ری رفت و علی بن الحسن بن بویه بجای او بسیار نیکوئی کرد، هر ماه پنجاه هزار دینار او را مشاھرہ داد و هرگاه که او را بخوان خواندی آسی با ساخت فرستادی و آن همه بدو گذاشتی. پس دل ابوعلی تنگ

شد و مستنکر حال به نیشاپور آمد از بهر زنی را و امیر محمود او را بگرفت و باز داشت و از بند بگریخت و روی بخوارزم نهاد، چون بهزار اسب رسید اندر باغی فرود آمد. و کیلان ابو عبدالله خوارزمشاه پیامدند که نزل ابوعلی را راست کنند، گفتند فردا خوارزمشاه خود آید. چون مردمان بختند خوارزمیان اندر آمدند و ابوعلی را فرو گرفتند و بستند و بخوارزم بردند و باز داشتند. و میان اهل کرگانج و اهل خوارزم تعصبی بود قدیم و مأمون امیر کرگانج لشکری فرستاد بخوارزم، حرب کرده و ابو عبدالله خوارزمشاه را بگرفتند، و ابوعلی سیمجوری را از حبس بیرون آوردند و همه را بکرگانج (ورق ۱۱۰ آ) بردند و خوارزمشاهی مر ابوعلی المأمون بن محمد را دادند. و مأمون ابوعلی را نیکو همی داشت و بسیار مال بدو بخشید و کار ابوعلی بهتر شد. رسول نوح آمد سوی ابوعلی و بسیار نیکوی گفت و وعدها نیکو کرد و او را بخواند بود [کذا]، ابوعلی بیخارا شد. عبدالله بن [محمد بن] عزیر و بکتوزون پیش باز آمدند، چون سرای نوح اندر شدند، ابوعلی را بگرفتند با هزار تن برادران و سرهنگان و همه را بند کردند و بپهنهز بردند اندر سنه ست و ثمانین و ثلثمائة. و چون امیر سبکتگین خبر ابوعلی بیافت، او را از امیر رضی نوح بدخواست کرد، پس نوح مر ابوعلی را و غلامش ایلمنکو را و امیرك طوسی را و ابوالحسین پسر ابوعلی را نزد امیر سبکتگین فرستاد اندر شعبان سنه ست و ثمانین و ثلثمائة (۱). پس امیر سبکتگین این چهار تن را بقلمه گردیز فرستاد که آنجای حصین بود و باز داشت و اندر سنه سبع (۲) و ثمانین

1 — Cf. 'Ubbi, 105.

2 — A, B: ثلث; but cf. 'Ubbi, 106.

و ثلثمائة ایشان هر چهار تن را بکشتند. و امیر رضی ابوالقاسم نوح بیمار شد و درگذشت روز آدینه سیزدهم رجب سنه سبع و ثمانین و ثلثمائة. و اندر شعبان این سال ابوالحسن [علی بن حسن] بن بویه نیز بمرد و امیر سبکتگین ببلخ فالان شد، قصد غزین کرد، اندر راه بمرد و این واقعه در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمائة [بود]. چون امیر رضی نوح بمرد او را رضی لقب کردند. (۱)

ابوالحرث منصور بن نوح

و امیر رضی نوح بن منصور مر بسر خویش را که منصور بود ولیعهد کرده بود. چون نوح بمرد منصور بجای او بنشست و هنوز بالغ (ورق ۱۱۰ ب) نشده بود. و وزیر او ابوالمظفر محمد بن ابراهیم البرغشی بود. و دیگر کارها همه فایق همیراند. القادر بالله ابوالعباس احمد بن اسحاق بن المقتدر بخلافت بنشست و عهد خراسان بابوالحرث فرستاد و عبدالله (۲) بن محمد بن عزیر مر ابو منصور محمد بن الحسین بن مت را گفت با من حالای [کذا] تا سپهسالاری مادون النهر بر تو اعتماد کرده آید و بایمک نیز استعانت کرد. ایمک پیاری دادن به ایشان بامد و بدز سمرقند فرود آمد و ابو منصور با اندک مردم پیش او باز آمد او را فرود آورد و تا سوارانش فرود آمدند فرمود تا ابو منصور [و عبدالله بن محمد] بن عزیر را بند کردند (۳) و فایق را از سمرقند بخواند و بر مقدمه کرد

لقب کردند - فوت امیر سبکتگین: A. B. - 1

ابو منصور عبدالله: A. - 2

3 - Cf. 'Ubbi, 112.

و فرمود او را که بخارا شود. چون (۱) امیر ابوالحرث این خبر بشنید بآموی رفت چون فایق فرا رسید ابوالحرث را ملامت کرد از گذاشتن مملکت؛ پس ابوالحرث بکتوزون را سپهسالاری خراسان داد و فرستاد و خود سوی بخارا باز گشت و فایق يك منزل پیش آمد و اندر بخارا شدند. و اندرین وقت امیر محمود به نیشاپور بود و خبر مرگ پدر شنید و نیز شنید که برادرش اسمعیل بن ناصرالدین ترکات پدر برگرفت و ولایت غزنین برگرفت. پس امیر محمود روی بغزنین نهاد و بدر غزنین با برادر پیاوخت و حرب کرد و برادر را قهر کرد و اسیر گرفت و لشکرش را هزیمت کرد و شهر غزنین را برگرفت و ابوالقاسم سیمجوری ترکان (۲) (ورق ۱۱۱ آ) باد غلبه کرد[ه] بود پس طمع بکتوزون کرد و [به] نیشاپور آمد، بکتوزون پیش رفت و حرب کرد اندر ماه ربیع الاول سنه ثمان و ثمانین و ثلثمائة و ابوالقاسم را بشکست و مال او برگرفت. و ابوالمظفر برغشی را از وزارت باز کردند بخارا و ابوالقاسم العباس بن محمد البرمکی (۳) را به نیابت بنشانند تا کسی پدید آید و [چون] ابوالقاسم کشته شد، ابوالحسین بن محمد بن علی الحمولی را بنشانند تا کسی پدید آید و [از] ابوالحسین (۴) کار پیش گرفت، پس وزارت بابوالفضل محمد بن احمد الجیهانی دادند و این خامت و هیات [کذا] از ولایت بخارا وزارت بدو ختم شد. و چون امیر محمود دل از شغل غزنین فارغ کرد، کار بساخت و روی به نیشاپور نهاد. بکتوزون دانست که باوی برنیاید، سوی مسا و باورد رفت. و امیر ابوالحرث

۱ — چندان : A — 1

۲ — Lacuna. The catchword on the previous page is وسارا.

۳ — البرمکی ودارة ابوالمظفر برغشی را : A — 3

۴ — و ابوالقاسم کار : A — 4

قصد او کرد. بکتوزون و فایق یکی شدند و ابوالحرث را خلع کردند و میل کشیدند او را بر رخس روز چهارشنبه دوازدهم ماه صفر سنه نسم و ثمانین و ثلثمائة.

ابوالفوارس عبد الملك بن نوح

پس بکتوزون و فایق و طبقه از حشم گرد آمدند مر برادر ابوالحرث عبدالملك بن نوح را بنشانند و مال بیعت ازو بخواستند، بداد. و اندرین وقت امیر محمود رحمة الله بمر و آمد بکینه خواستن ابوالحرث تا حرب کند، رسولان در میان شدند و صلح کردند بر آنکه هرات و بلخ امیر محمود را باشد با همه اموال آن، و امیر محمود رحمة الله (ورق ۱۱۱ ب) دو هزار دینار صدقه داد و باز گشت برین صلح و شکر کرد خدای را عز و جل که خونی نیفتاد. پس اندر باز گشتن امیر محمود غلامان ملك بر بنه امیر محمود زدند و آن بتعلیم و تضریب دارا بن قابوس کردند. امیر سپهسالار نصر بن ناصر الدین که برادر امیر محمود بود رحمهم الله باز گشت [و] حرب کرد، بکتوزون هزیمت شد، پس بکتوزون بخارا رفت بحالی بد. و فایق بمرد اندر شعبان سنه نسم و ثمانین و ثلثمائة و بکتوزون بماند با ندامت بسیار. پس ابوالحسن ايلك بن نصر برادر خان بدر بخارا آمد و بدل جز آن داشت که همی نمود از دوست داری عبدالملك بن نوح، و فرزندان نوح از شر او همی ترسیدند، بامداد بسلام او شدند، ایشان را فرو گرفتند و اسیر کرد [و] بند کرد و باوزگند فرستاد و مالهای ایشان بر گرفت و مدت ایشان بر آمد و روزگار دولت ایشان

بگذشت. ايلك اندر بخارا شد روز دوشنبه (۱) دهم ماه ذی القعدة سنه تسع و ثمانين و ثلثمائة و بسرای امارت فرود آمد. و ابو الفوارس عبدالملك پنهان شد، فرمود تا او را طلب کردند و بیاوردند، چادر اندر سر کشید و همبران حال باز از بخارا او را بر آوردند و یش اهلك آوردند، فرمود تا او را بند بر نهادند و سوی اوزگند بردند و آنجا اندر حبس ايلك فرمان یافت. الله اعلى و اجل چنین گوید کرد آورنده این کتاب ابوسعید عبدالحی بن الضحاک بن محمود گردیزی که چون از اخبار و تواریخ (ورق ۱۱۲ آ) انبیا و ملوک و کلانان (۲) و ملوک عجم و خلفاء اسلام و امرای خراسان پرداختیم آغاز کردیم بگفتن اخبار یمین الدولة رحمة الله علیه بر طریق ایجاز و اختصار، از آنچه از همه اخبار که خواندیم هیچ چیزی را آن حال نبود که اخبار او را، که آن چیزها دیگر باستماع شنیدیم و از کتب خواندیم و شاید بود که مصنفان و راویان اندر آن تصنیفها و اخبار کم و یش آورده و گفته اند از بهر تعجب سخن را و عزیز کردن کتاب را، اما این اخبار را بیشتر از وی آن بودست که برای العین خویش بدیدیم که امیر محمود رحمة الله اندر هندوستان چه کردست و به نیم روز و بخراسان و بعراق چگونه قلمها کشاده است و بر چه جمله بیابانها و کوهها و راهها مخوف گذاشته است و حرب آن چگونه کرده است و پادشاهان بزرگ را چگونه قهر کرده است که کسی آن ندیده است و نشنوده که چنین حرب و حيله نه کار آدمیان باشد. و بخاصه این چنین اتفاقی که مرین خداوند عالم سلطان معظم عز الدولة و زمین الملة سيف الله معز دین الله ابو منصور عبدالرشید بن یمین الدولة و امین الملة ابی القاسم محمود بن ناصرالدین و الدولة

اطال الله بقاوه و ادام سلطانه و ثبت ملكه و كب اعداء
 را اوفتاد كه بى هيچ نكلفى بادشاهى بدست او آمد. و چون قصد
 كرد، دد وقت بارزو برسيد بى هيچ مانى و مهلتى و اين چندين
 هزار خلق بى خون ريزش و بى طمعى و بى رنجى و روزگارى و
 بى حيلتى (ورق ۱۱۲ ب) و كيدى مطيع و منقاد او گشتند، كه
 هميشه دولت او ثابت باد و رايت او منصور باد و دشمن او مقهور
 باد و دوست او مسرور باد و همه بلاها از ساحت او دور باد.
 پس من از جمله اخبار دولت اين خاندان را ادام الله ثباتها آنچه
 خوشتر و عجبتر بود امّقاء كردم و اينجا بياوردم و هر چند كه
 توانستم مختصر كردم، بشرح مشغول گشتمى بسيار آمدى. پس ازان
 اخبار امّخاب كردم و اينجا بياوردم باذن الله تعالى.

بادشاهى امير اجل سيد يمين الدوله و امين المله و كهف الاسلام ابوالقاسم محمود بن ناصر الدين و الدوله سبكتگين رحمه الله عليهم

چون امير محمود رحمه الله از فتح مرو فارغ شد و امير
 خراسان گشت و ببلخ آمد و هنوز ببلخ بود كه رسول القادر بالله
 از بغداد بنزدك او آمد با عهد خراسان و لوا و خلعت فاخر و
 تاج، و قادر او را لقب نهاد يمين الدوله و امين المله ابوالقاسم
 محمود ولى اميرالمؤمنين. پس چون آن عهد و لوا برسيد امير محمود
 بر تخت سلطنت نشست و خلعت پوشيد و تاج بر سر نهاد و خاص

و عام را بار داد اندر ذی القعدة سنة تسع و ثمانین و ثلثمائة. پس از بلخ سوی هرات رفت اندر سنة تسعين و ثلثمائة و از آنجا به سیستان شد و خلف بن احمد را اندر حصار اصبهد محاصره کرد و خلف کسان اندر میان کرد و بامیر محمود صلح کرد که صد هزار دینار بدهد و خطبه بروی (ورق ۱۱۳ آ) کند و چون ازین فارغ شد سوی غزنین رفت و از غزنین سوی هندوستان رفت و بسیار حصارها بستد و چون از هندوستان باز آمد خان کس فرستاد و با او خویشی پیوست و مواضع نهادند که ماوراءالنهر مر خان را باشد و مادون النهر مر امیر محمود را. (۱) به نیشاپور آمد اندر سالخ (۲) جمادی الاولی سنة احدى و تسعين و ثلثمائة و ابوابراهیم سامانی با امیر سپهسالار نصر بن ناصرالدین رحمهما الله حرب کرد و مر امیر نصر را هزیمت کرد و هندو بچه دستگیر شد و این روز چهارشنبه بود آخر ربیع الاول سنة احدى و تسعين و ثلثمائة و کار ابوابراهیم به نیشاپور بزرگ شد و امیر محمود رحمه الله قصد او کرد، ابوابراهیم برفت و باسفراین شد و کرمان [کذا] و از آنجا بگرگان شد پس بار دیگر به نیشاپور آمد و امیر نصر از نیشاپور ببوزگان (۳) آمد، لشکر [ابو] ابراهیم بر اتر او پیامدند و امیر سپهسالار نصر مر ایشان را هزیمت کرد و رئیس سرخس مر ابوابراهیم را بخواند تا با امیر نصر حرب کند و رئیس او را یاری کند. و آنجا رفتند و امیر نصر نیز آنجا شد و حرب کردند، ابوابراهیم را بشکست و نوزدانش (۴) الحاجب و ابوالقاسم سیمجوری دستگیر شدند و ابوابراهیم سوی باورد رفت

1 — Lacuna in A. B.

2 — A. B: بلغ

3 — A: تنورگان

4 — A: نورشاش; but cf. 'Ulbi, 144

و از آنجا سوی نرکان غز و اندر میان غزان همی بود و ترکان
 عزیمت کردند تا با وی بحرب روند. یغو مهر ایشان مسلمان شد
 و با ابوالبراهیم خویشی کرد و با ابوالبراهیم (ورق ۱۱۳ ب) با
 بکوهك [کذا] پیامدند و با سباشی نگین حرب کردند و سباشی
 نگین را بشکستند. و ايلك سمرقند آمد بر آنکه تاختن بردند و
 هژده تن از سرهنگان بگرفتند و غزان و اسیران را بردند (۱).
 و ابو ابراهیم نامید گشت و با سیصد سوار و چهار صد پیاده
 بگذرگاه ورغان آمد و بگذشت که یخ بسته بود و از پس بطلب او
 آمدند و بخواستند گذشت از رود، یخ بشکست و همه فرو شدند.
 و [ابو] ابراهیم باموی درنگ کرد و مرس قیب را بنزدیک امیر
 محمود رحمه الله فرستاد برسولی و گفت فساد آل سامان از جهت من
 مستقیم نکردد مگر بضایت تو، بنگر تا چه صواب بینی آن کنم.
 چون مرس قیب برفت ابوالبراهیم بمر و شد و چون بکشمیهن
 [رسید] از ابوجعفر خواهرزاده یاری خواست، اجابت نکرد و
 برسول استخفاف کرد و بیرون آمد و با ابوالبراهیم حرب کرد و
 او را هزیمت کرد، و او سوی باورد بشد. و چون مرس رسول
 بنزدیک امیر محمود رحمه الله رسید، او را بسیار نیکوی کرد و
 کرامتها کرد و با مال بسیار باز فرستاد و ضمان کرد بهره چه
 او را مراد آید [و] سوی ابوجعفر نامه نوشت تا او را هر چه
 بتواند خدمت کند و عذر خواهد. و ابوالبراهیم سوی بخارا
 رفت و از آنجا سوی سفد شد و بر علمدار که سرعباران
 سمرقند بود با سه هزار مرد و (۲) پیران سمرقند [با سه صد غلام]
 (ورق ۱۱۴ آ) بنزدیک او آمدند و خان بزرگ بحرب او آمد،
 خان را بشکستند اندر شعبان سنه اربع و تسعين و ثلثمائة. و بر

1 — Lacuna. Cf. 'Ulbi. 143.

2 — A, B: بود باشد که هزار مرد از. Cf. 'Ulbi. 145.

سرخك از نزدك ابو ابراهيم برفت بنزدك خان شد و با وی متابعت کرد. پس نامه نوشت سوی [ابو] ابراهيم و اندر آن بسیار نیکوی گفت و او را ضمانتها کرد که آن همه (۱) دروغ بود که با خان ساخته بود. و چون خبر بخان رسید که سامانی بهزیمت شد همه گذرهای آب بگرفت و کسان بر گذرها بنشاند، و چون ابو ابراهيم این خبر شنید بگریخت با هشت تن و به بنگاه پسر نهنت (۲) شد از عرب اندر پابان مرو ویکی بندار بود او را مامروی (۳) گفتندی، فرمود تا راه ابو ابراهيم نگاه داشتند [و چون شب آمد او را بکشتند] (۴) اندر ربیع الآخر (۵) سنه خمس و تسعين و ثلثمائة و دولت آل سامان بیکبارگی منقطع گشت و چون امیر محمود خبر کشتن ابو ابراهيم شنید در وقت مر ارسالان جاذب را بفرستاد تا بنگاه پسر نهیب غارت کرد و ماه روی و پسر نهیت را بکشتند بزارترین حالی. و چون امیر محمود به نیشاپور آمد غلامان شورش کردند و در وقت امیر محمود خبر یافت، حزم آن بگرفت و خواست که ایشان را بگیرد و ادب کند، ایشان بترسیدند و بعضی گرفتار شدند و بعضی بگریختند و امیر محمود رحمه الله بر اثر گریختگان برفت، بعضی را بکشت و بعضی را اسیر بگرفت و بعضی بنزدك سامانی شدند. و اندرین وقت ابوالقاسم سیمجوری نیز بگریخت (ورق ۱۱۴ ب) [و بنزدك] سامانی شد. و امیر محمود بهرات باز آمد پنجم رمضان سنه احدى و تسعين و ثلثمائة و از آنجا بغزنین رفت و از غزنین سوی هندوستان شد با لشکر عظیم و بشهر پشاور فرود آمد با ده هزار مرد غازی

۱ - و آن همه: A. B.

۲ - ابن بهیج الامرای. 148. 'Utbl.

۳ - ابو عبدالله ماه روی بندار: 148. 'Utbl.

۴ - Cf. 'Utbl. 148.

۵ - ربیع اولال. 'Utbl. 1b.

و شاه هندوستان اجیال (۱) برابر امیر محمود لشکرگاه بزد و دوازده هزار سوار و سی هزار پیاده و سیصد فیل بحرب آورده بود. پس صفها بکشیدند و دست بحرب بردند، خدای عز و جل مسلمانان را نصرت داد و امیر محمود رحمة الله فیروزی یافت و اجیال مقهور گشت و کافران نابود شدند و مسلمانان اندر آن معرکه پنج هزار کافر را کشته بودند و اجیال را اسیر گرفتند با پانزده تن از پسر و برادر او [و] بسیار غنایم یافتند از مال و برده و ستور و چنین گویند که اندر کردن اجیال قلاعه [بود] مرصع بحواهر، اهل بصر آن را صد و هشتاد هزار دینار قیمت کردند و اندر گردنهای دیگر سرهنگان هندو همچنین قلاعه (۲) یافتند قیمتی و این فتح روز شنبه بود هشتم محرم سنه اتمی و تسعین و ثلثمائة. و از آنجا بومهند (۳) رفت و آن ولایت بسیاری بکشداد و چون بهار روی بنمود امیر محمود رحمة الله [به] غزنین باز آمد. و اندر محرم سنه ثلث و تسعین و ثلثمائة بیستان رفت و خلف بن احمد اندر حصار طاق شد که آن قلعتی محکم بود و امیر محمود رحمة الله بحرب یستاد و چون روزگار همیشد بفرمود تا ییلان دو باره حصار طاق بیفکندند. (ورق ۱۱۵ آ) خلف بترسید و زنهار خواست و بیرون آمد و همه کلید گنجها پیش امیر محمود نهاد و امیر محمود او را لطف کرد و نیکو گفت و از وی پرسید که کجا خواهی تا فرستمت، خلف گفت بگوزگانان، او را آنجا فرستاد و میرک امیر خلف بدهک بود [کذا]. و چون امیر محمود بغزنین باز آمد قصد بهاطیه کرد (۴) و از راه والستان و

1 — Jaipala of the Shahiyya dynasty.

2 — A. B: قلیدها

3 — A. B: بهند; but cf 'Utbi, 159.

4 — 'Utbi, gives this expedition after the rebellion in Sistan mentioned below.

حصار بگذشت بهاطیه شد و آنجا سه روز حرب کرد و بجراو اح.
 بهاطیه [کذا] لشکر ساخت [و] پیش حرب امیر محمود فرستاد
 و خود با تی چند بر ساحل آن ساسند (۱) برفت و چون امیر
 محمود خبر یافت سواری چند برابر او فرستاد تا اندرو رسیدند و
 آن همه قوم که با وی بود بگرفتند (۲). چون بجراو آن حال
 بدید، کناره بکشید و خویشتن را بکشت. ایشان سر او برداشتند
 و آن همه قوم او را دستگیر کردند و پیش امیر محمود [آوردند]،
 بسیار شادی کرد و بفرمود تا شمشیر اندر کفار نهاده و بسیار
 بکشتند و دویست و هشتاد فیل بگرفتند. و چون امیر محمود از
 بهاطیه باز گشت خبر رسید که مردمان سیستان عاصی شدند،
 روی سوی سیستان کرد و چون آنجا رسید همه پیشروان سگزیان
 اندر حصار اوک (۳) شدند و امیر محمود یک روز حرب کرد،
 مهتر ایشان را بگرفت، همه سگزیان بطاعت آمدند و او سوی
 غزنین باز گشت با ظفر و فیروزی. و از غزنین قصد ملتان کرد و
 اندیشه کرد چون براه راست رود مبادا داؤد [بن] نصر را که
 امیر ملتان بود خبر باشد (ورق ۱۱۵ ب) و حزم آن بگیرد براه
 مخالف رفت. و اتمدبال بن اجیپال (۴) براه بود و امیر محمود را
 راه نداد پس امیر محمود رحمه الله دست لشکر مطلق کرد تا اندر
 ولایت اتمدبال او فتادند و همی گرفتند و کشتند و غارت کردند، و
 اتمدبال بگریخت و اندر کوههای کشمیر رفت و امیر محمود براه
 هندوستان بملتان رسید و هفت روز آن شهر را حصار کرد تا
 مردمان اندر میان آمدند و صلح کردند که هر سال بیست بار

۱ — A: B. ساسند

۲ — A, B. بگرفتند

۳ — 'Utbi, 169 and Yaqut, I. 210 call it ارك

۴ — Anandpal, son of Jalpal.

هزار هزار درم بدهد از ولایت ملتان و برین قرار افتاد و امیر محمود باز گشت و این اندر سنه ست و تسعین [و ثلثمائة] بود. پس خبر رسید امیر محمود را که ترکان از آب گذاره شدند و بخراسان آمدند و پراگندند، پس بتعجیل از ملتان بغزنین آمد بمهدی نزدیک، و سبازی تگین ترك بهراه آمده بود و مستولی گشته و خیلی را به نیشاپور فرستاده بود تا آن ناحیت را ضبط کند، و ارسلان جاذب گماشته امیر محمود از نیشاپور باز گشته بود. و هنوز ترکان قرار نگرفته بودند که خبر آمد که امیر محمود از هندوستان باز آمد و بیلخ رفت. کسهای خان برفتند که بنزدیک خان شوند، راههای ایشان را گماشتگان امیر محمود گرفته بودند، ترکان متحیر ماندند و بنواحی مرو رود و سرخس و نسا و باورد همبگشتند و ارسلان جاذب از پس ایشان همیشه شهر بشهر و آنچه بدست آمدند همبگرفت و همی گشت. و امیر محمود مر التومانش الحاجب را بمدد (ورق ۱۱۶ آ) او فرستاد، پس ترکان حيله کردند و بعضی بگذرگاه شدند و گروهی مخاطره کردند و جیحون بگذشتند و بیشتر از ایشان هلاك شدند و مادونالنهر ازیشان خالی شد و امیر محمود خبر یافت که لختی ازیشان برکناره آب شده‌اند سمر و نخواهند گشت بودند از ختن اینه بزدند [کذا] (۱). ترکانی که مانده بودند چون آن بانگ بشنیدند خویشتن را اندر آب انداختند از پیم و غرق شدند و غازی آخر سالار آنجا کشته اندر ماراد که حرب کرد [کذا] و امیر محمود رحمه الله قصد حرب ایشان کرد که سپاه ایشان از (۲) تاختن رنجه شده بودند

1 — Barthold (G. M. S.). 273. gives the following translation of this passage: Mahmud's soldiers "sang a Turkish song to a Khotanese melody."

2 — A. B: سپاه او را

اندیشید که اگر بر آویزند ترکان خان را بزمند و باشد که این ظفر و فیروزی را حشم رسد. و چون سباشی نگین بنزدیک ایلک رسید سباشی نگین را ملامت کرد بسیار، سرهنگان گفتند که با آن فیلان و سلاح و آلت و مردان هیچکس مقاومت تواند کرد. بعد از آن ایلک بهمه ماوراءالنهر کس فرستاد و لشکر خواست تا چهل هزار سوار گرد آمد و ایلک با آن لشکر از رود بگذشت و ببلخ آمد و امیر محمود رحمه الله آنجا رفت و بدشت کتر (۱) حرب کردند و چون لشکرها صف برکشیدند امیر محمود دو رکعت نماز گذارد و از خدای عز و جل فیروزی خواست و پس روی بحرب آورد و فرمود تا جمله فیلان را برانگیختند و حمله بردند. اندر ساعت ترکان هزیمت شدند و لشکر امیر محمود بسیاری ازیشان بکشتند و بسیاری (ورق ۱۱۶ ب) دستگیر کردند و آنچه بگرمختند در آب غرق شدند و اسب و سلاح ایشان بستند. این فتح بروز یکشنبه بود بیست و دوم ماه ربیع الآخر سنه ثمان و تسعین و ثلثمائة. و چون امیر محمود ازین حرب فارغ شد خبر رسید که شوکیال (۲) بنسبه شاه که به نیشاپور بدست ابو علی سیمجوری اسیر افتاده بود و مسلمان شده، اندرین وقت مرتد شد. پس امیر محمود رحمه الله بروی تاختن آورد و او را بگرفت اندر کوههای کشنور (۳) و شوکیال چهار صد هزار ددم پذیرفت، امیر محمود آنرا بهکین خازن بخشید و او را بحبس کرد، تا مرگ اندر آن حبس بود. و از آنجا سوی هندوستان رفت اندر سنه نسم و تسعین و ثلثمائة و با امدبال حرب کرد و امدبال را هزیمت کرد و سی فیل بگرفت و بسیار غنایم یافت لشکر. و از آنجا بقلعت بهیمنگر (۴)

1 — A. B : کتر or کر ; but cf. Farrukhi, f. 168 a.

2 — سکهایل , called نواسه شاه by 'Utbi.

3 — Probably کوههای کمیوره , in the Salt Range in the Punjab.

4 — A : بهج نمر

شد و آن قلعه را حصار کرد و سه روز حرب کرد تا اهل قلعه بزنهار آمدند و در باز کردند و امیر محمود با تنی چند از خاصگان خویش اندر قلعه شدند و آن خزینهای زر و سیم و الماس و هر چیزی که از روزگار بهیم یاندو (۱) نهاده بودند برگرفت و چندان مال یافت اندر آن قلعه که حد و قیاس آن پدید نبود و از آنجا بغزنین آمد و تخت زرین و سیمین بر در کوشك بنهاد و آن مال بصحرا فرمود تا بریختند چنانکه همه حشم و رعیت بدیدند و این اندر سنه اربعمائه بود. و چون سنه احدی و اربعمائه اندر (ورق ۱۱۷ آ) آمد از غزنین قصد ملتان کرد و آنجا رفت و باقی که از ولایت ملتان مانده بود بتمامی بگرفت و قرامطه که آنجا بودند بیشتر از ایشان بگرفت و بعضی را بکشت و بعضی را دست ببرید و نکال کرد و بعضی را بقلمها باز داشت تا همه (۲) اندر آن جایهاء بمردند. و اندرین سال داؤد بن نصر را بگرفت و بغزنین آورد و از آنجا بقلعه غورك فرستاد و تا مرگ اندر آن قلعه بود (۳) و چنین خبر آوردند مر امیر محمود را که تانیس جای بزرگست و بتان بسیار اندرو و این تانیس بنزدیک هندوان همچنان است که مکه بنزدیک مسلمانان و سخت بزرگ دارند هندوان آن بقعت را و اندر آن شهر بتخانه سخت کهن است و اندر آن بتخانه بتی است که آن را جگر سوم گویند و چون امیر محمود رحمه الله این خبر را بشنید رغبتش اوفتاد که بشود و آن ولایت را بگیرد و آن بتخانه را ویران کند و مردی جزیل خویشی را بحاصل آرد، و اندر سنه اتین و اربعمائه از غزنین برفت و

۱ بهیم یاندو : A

۲ نام : A

۳ داشتند بود : A

قصد تائیسر کرد و چون برو جیپال (۱) شاه هندوستان خبر یافت تافه گشت و رسول فرستاد سوی امیر محمود که اگر این عزم را بیفکني و سوی تائیسر نشوی پنجاه فیل خیاره بدهم. امیر محمود رحمة الله بدان سخن التفات نکرد و برفت [چون] بدیره رام رسید، مردمان رام بر راه آمدند، اندر انبوهی میشه و اندر کمین گاهها بنشستند و بسیار مسلمانان را تباہ کردند. و چون بتائیسر رسید شهر خالی کرده بودند. آنچه یافتند غارت کردند و بتان (ورق ۱۱۷ ب) بسیار بشکستند و آن بت جکر سوم را بغزنین آوردند و بر درگاه بنهادند و خلق بسیار گرد آمد بنظاره آن. و اندر سنه ثلث و اربعمایه غرجستان را بکشاد و شار شاه غرجستان را پیآورد و بند کرد و بشهر مستنگ فرستاد. و چون سنه ثلث و اربعمایه بآخر رسید ابوالفوارس بن بهاءالدوله از کرمان به بست نزدیک امیر محمود رحمة الله آمد بزینهار از برادر (۲) خویش ابوشجاع [سلطان الدوله] و سه ماه بغزنین بود، و امیر محمود ددین مضی نامها نوشت و تنبیه نمود تا میان ایشان صلح افتاد و برادر او ضمان کرد نیز که با او دیگر لجاج و تعصب نکند، پس ابو الفوارس باز گشت و بکرمان رفت و بسر ولایت خویش بنشست اندر ایمنی و راحت. و هم اندرین سال رسول عزیز مصر آمد که او را تهارتی گفتندی و چون نزدیک خراسان رسید فقها و اهل علم گفتند که این رسول بدعوة عزیز مصر همی آید و بر مذهب باطنیانست چون محمود این خبر بشنید نیز مر آن رسول را پیش خویش نگذاشت و فرمود تا او را بحسن بن طاهر بن مسلم العلوی سپردند و حسن تهارتی را بدست خویش کردن بزد بشهر بست. و اندر

1 Trilocanapal, probably son of Anandpal.

2 — A: برادران

سنه اربع و اربعمایه قصد قلعه تدنه کرد با لشکر و چون برو جیال
 شاه هندوستان خبر یافت مردان کاری بر آن قلعه بگماشت تا
 آن قلعه را نگاه دارند و خود را سوی دره کشمیر کشد و برفت.
 و چون امیر محمود رحمه الله بتدنه (۱) بگرفتند و حفاران سمج
 همی بریدند و نرکان (ورق ۱۱۸ آ) نیز بر سر دیوار همی انداختند
 و چون اهل حصار آن چنان حرب بدیدند در وقت زینهار خواستند
 و حصار بدادند و امیر محمود با تنی چند از خاصگان او در
 حصار رفتند و مالی و سلاحی که بود برداشتند و امیر محمود مر
 سارغ را بکونوالی آن قلعه بگماشت (۲). و از آنجا روی سوی
 دره کشمیر نهاد که برو جیال آنجا بود و چون برو جیال خبر یافت
 از آنجا نیز بگریخت و امیر محمود فرمان [داد] تا آن قلعه که
 اندر آن دره (۳) کشمیر بود همه بگرفتند و غارت کردند و لشکر
 از آن قلعه بسیار غنایم و برده یافت و بسیار کافران باسلام آمدند.
 و اندرین سال فرمود هر جای که گشاده بود از دیار کفار مسجدهای
 جامع ساختند و استادان را فرمود تا بهر جای فرستادند تا مر هندوان
 را شرایط اسلام بیاموختند و خود با ظفر و فیروزی سوی غزنین
 آمد، و این فتح تدنه اندر سنه خمس و اربعمایه بود. چون
 سنه ست [و اربعمایه] اندر آمد قصد کشمیر کرد و از غزنین روی
 بر آن جانب نهاد چون بدره کشمیر رسید هوا سرد شد و زمستان
 اندر آمد و اندر دره کشمیر حصاری بود بس حصین و محکم و اندر
 آب و مردم انبوه و آن حصار را لوهکوت (۴) خوانند یعنی (۵) حصار

1 — Lacuna in A. B.

2 — A. بگماشتند

3 — A. در

4 — Kalhan, II, 293-300, Loharakotta; modern Loharin.

5 — A. بعضی

آهین. پیش آن حصار لشکر را فرود آورد و جنگ به پیوست و چند گاه اندر آن بود، و چون وجه گرفت که آن حصار سست شود سرمای سخت اندر آمد و برف آمدن گرفت و جهان یخ بند شد چنانکه نیز دست از سرما کار نکرد و از راه کوهها (ورق ۱۱۸ ب) کشمیر مر آن اهل حصار را مدد رسید از کشمیر و قوت یافتند. چون امیر محمود رحمة الله حال بر آن جمله بدید اندیشه کرد که نماید که بر سپاه وی حیلتی رود و از آن پایان قلعه باز گشت و بصحرا بیرون آمد از آن کوه و درها، چون وقت بهار آمد بغزنین باز آمد. و هم اندر سنه ست و اربعمأة نامه ابوالعباس المأمون بن المأمون خوارم شاه رسید از خوارزم، خواهر یمین الدولة را بخواست. و امیر محمود اجابت کرد و خواهر خویش بدو داد، سوی خوارزم بردندش. پس اندر سنه سبع و اربعمأة قومی از فضولیان و اوباش بخوارزم گرد آمدند و شورش کردند و اندر آن میان مر خوارزم شاه را بکشتند که داماد یمین الدولة بود رحمة الله و خبر بامیر یمین الدولة رسید، از غزنین سوی بلخ رفت و از آنجا قصد خوارزم کرد و چون بجغربند رسید که سرحد خوارزم است لشکر را نصیه کرد و مر محمد بن ابراهیم الطای را بر مقدمه سپاه فرستاد و محمد الطای بجای فرود آمد با همه خیل خویش و چون بامداد بود مسلمانان بنماز و آبدست مشغول گشتند، پس خمار تاش سالار خوارزمیان با لشکر انبوه از پیابان برآمد و بر ایشان کوفت و قومی را از خیل محمد طای بکشت و چون این خبر بامیر محمود رحمة الله رسید تنگدل شد و فوجی از غلامان سرای را فرستاد تا بر اثر خمار تاش برفتند و آن همه لشکر او را تار و (ورق ۱۱۹ آ) مار کردند (۱) و خمار تاش را دستگیر کردند

و پیاوردند و کشته و خسته را قیاس نبود و چون بهزار اسپ رسیدند لشکر خوارزم با تعبیه هر چه تمامتر همه با سلاحهای تمام آراسته و ساخته پیش لشکر یمینالدوله آمدند و صفها بکشیدند و مینه و میسره و قلب و جناح راست کردند و حرب به پیوستند و پس روزگاری نشد که لشکر خوارزمیان هزیمت شدند و البتکین بخاری که سپهسالار خوارزمیان بود دستگیر شد و سپاه یمینالدوله روی بخوارزم نهادند و شهر خوارزم را بگرفتند. اول کلای آن کرد یمینالدوله که فرمود تا همه مجرمان را چون البتکین بخاری (۱) و غیره بگرفتند و پیش او آوردند پس فرمود تا مکافات هر یک بکردند، اهل قصاص را بقصاص رسانیدند و بعضی را بمالیدند و ادب کردند و بعضی را بند نهادند و باز داشتند. و امیر محمود رحمه الله مر حاجب بزرگ خویش التومانش را بخوارزم شاهی نامزد کرد و خوارزم و گرگانج بدو داد و او را تا آخر عهد خویش خوارزم شاه کرد و اندر طاعت و بندگی امیر محمود رحمه الله و خاندان او بود. و فتح خوارزم پنجم صفر سنه ثمان و اربعمائه [بود]. و از آنجا باز گشت و ببلخ آمد، چند وقت آنجا مقام کرد و مر امیر مسعود را رحمه الله ببلخ خواند (۲) و چون پیش پدر آمد او را نیکوی گفت و ولایت هرات بدو داد و او را سوی هرات گسیل کرد و مر ابوسهل محمد بن الحسین الزوزنی (ورق ۱۱۹ ب) را کدخدای او داد و با او بهرات بفرستاد. و ولایت کوزگانان مر امیر محمد (۳) را رحمه الله داد و او را همچنان خلعت داد و نیکوی گفت و سوی کوزگانان گسیل کرد و ابوبکر قهستانیرا با او بفرستاد و چون سنه تسع و اربعمائه اندر آمد امیر محمود رحمه الله رای زد

1 — A. B: ابرالمباس: but see 'Utbi. 303: and Baihaqi. 892.

2 — A: خواندند

3 — A: محمود

که سوی قنوج رود و آن ولایتی بود بسیار و آبادان و تونگر کافرند بسیار، پس از هفت آب مخاطره بگذشت چون سرحد قنوج رسید بکوره نامی که امیر سرحد بود رسول فرستاد طاعت نمود و امان خواست، او را زینهار داد و از آنجا قلعه برنه (۱) شد و امیر آن قلعه هردت بود، بگریخت و قوم خوش را بگذاشت (۲) و قوم هردت قلعه حصار کردند چون سپاه اسلام اندر رسیدند و اهل حصار آلت و ابهت ایشان بدیدند. کسان اندر میان کردند و هزار بار هزار دم و سی یل بدادند و خویشان را باز خریدند. و از آنجا قلعه مهاون (۳) شدند و امیر آن قلعه کلچندر بود و این قلعه بر کنار آب جون بود و چون کلچندر خبر آمدن امیر یمین الدوله بشنید بر پلی نشست که بهترین همه ییلان او بود و خواست که از آب گذاره شود. امیر محمود رحمة الله خبر یافت، فرمود تا راهها را برگرفتند، چون کلچندر خبر یافت کتاره بزد و خویشان را بکشت و سپاه یمین الدوله اندر آن حصار افتادند و صد و هشتاد و پنج فیل خیاره بگرفتند و چندان مال غنیمت یافتند که ویرا قیاسی نمود. و از آنجا سوی قلعه مانوره [شد] (ورق ۱۲۰ آ) که شهری بزرگست و بتکده هندوانست و چنین گویند که مولد کشن بن باسدیو که هندوان او را پیغمبر خود گویند، بدین مانوره بوده است. و چون امیر محمود رحمة الله بدین ولایت مانوره رسید هیچکس بحرب پیش او نیامد، فرمود تا لشکر اندر آن ولایت افتادند و هر جای که بتکده بود همیکندند و همی سوختند و مال آن ولایت بتاراج همی بردند. و امیر محمود از آن بتخانها و خزاین آن دیار چندان مال یافت که اندازه آن پدید نبود و

تره: A: — 1

2 — 'Utbi, 305: and 'Unsurī, 141. say that Hardat embraced Islam.

3 — Mahaban near Muttra

یکپاره یا قوت کحلی یافت بوزن چهار صد [و] پنجاه مثقال [کذا] و هرگز هیچکس چنین گوهر ندیده بود و بتانی که از زر و سیم بودند بی حد و بی اندازه بود يك بت زرین را امیر محمود رحمة الله فرمود تا بشکستند و بسنجیدند نود و هشت هزار و سیصد مثقال زر پخته بود و مانند این مال و جواهر بسیار بحاصل شد از آنجا، و این فتح قنوج اندر هشتم شعبان بود (۱) سنه تسع و اربعماية. و چون رأی قنوج را بدست بیاوردند زود از آنجا باز گشت و اندر راه قنوج که سوی غزنین همی آمد خزینه چند رأی پیش او آمد با مالی عظیم و فلی بود مرین چند رأی را نامدار چنانکه بهمة هندوستان بدو مثل زدندی و امیر یمین الدولة نام آن فیل شنیده بود و قصد کرده که آن فیل را بیاید خرید بهر مالی که طمع دارد و اگر پنجاه فیل خواهد بدله آن يك فیل بدهد و اتفاق نيك را این فیل اندر راه از پیش چند رأی بگریخت و بی یلبان همی آمد تا سراپرده یمین الدولة و چون امیر محمود آن را بدید ایزد (ورق ۱۲۰ ب) تعالی را شکر کرد و آن فیل را خداداد نام نهاد و از آنجا با فتح و نصرت و غنایم بسیار سوی غزنین مراجعت فرمود، و چنین گویند ثقات که آن سال شمار کردند غنایم سفر قنوج را که امیر یمین الدولة آورده بود بیست و اند بار هزار هزار ددم و پنجاه و سه هزار برده و سیصد و پنجاه و اند فیل بود. و چون تیرماه اندر آمد اندر سنه عشر و اربعماية امیر یمین الدولة رحمة الله قصد مدا (۲) کرد که او مر راجبال (۳) امیر قنوج را کشته بود و نکوهش کرد که چرا از پیش سپاه محمودی هزیمت شدی و مر نروجیال را پذیرفته بود که او را نصرت کند

۱ — A: بود بس

۲ — His name was Ganda. See Epigraphica Indica. I. 298-307.

۳ — Rajyapal. cf. V. A. Smith: Early History of India. 383.

و لشکر بولایت خوشن باز رساند. و چون خبر آمدن محمود رحمه الله بدان دیار رسید جیال (۱) از گنگ گذاره آمد و سوی باری آمد و امیر یمین الدولة از آب گذاره شد و آن همه لشکرها را برهم زد، و جیال (۱) با هندوی چند بگریخت و نیز پیش محمود نیامدند پس قصد شهر باری کردند و شهر از مردم خالی یافتند، همه بتخانها را بسوختند و آنچه یافتند غارت کردند. و از آنجا لشکر سوی ولایت تدا کشید و از چند آب بزرگ گذاره شد و تدا خبر آمدن سپاه اسلام یافته بود مر حرب را مهیا گشته و لشکر بسیار بنزدیک خوشن جمع کرده و چنین گویند که اندر لشکر او سی و شش هزار سوار بود و چهل و صد و پنجاهار پیاده و ششصد و چهل فیل و هم اندر قیاس این سپاه سلاح (ورق ۱۲۱ آ) و خزینه و علف، و امیر محمود چون بنزدیک او رسید لشکر را بتبعیه فرود آورد و میمنه و میسر و قلب و جناحین و مقدمه و ساقه بساخت و طلایه فرستاد و فرود آمد بحزم و احتیاط. پس رسول فرستاد سوی تدا، او را پند داد و وعید نمود و بیدار کرد و پیغامها داد باعذار و انذار که مسلمان شو و ازین همه رنج و زیان ایمن باش. تدا جواب داد که مرا با تو جز حرب کاری نخواهد بود و چنین شنیدم از بعضی مقامات که امیر یمین الدولة رحمه الله آنروز بر بالای شد بنظاره سپاه تدا و نگاه کرد یک جهان خیمه و خریشته و سرای پرده دید و سوار و پیاده و فیل، پشیمانی گونه اندر دل او آمد. پس استعانت خواست از ایزد تعالی تا او را ظفر دهد، و چون شب اندر آمد ایزد تعالی رعبی و فزعی اندر دل تدا افکند و لشکر برداشت و بگریخت و روز دیگر امیر محمود رحمه الله رسول فرستاد، چون

1 — Probably a mistake for تروجیال or Trilocanapal.

رسول بلشکرگاه تدا آمد دیار ندید [کذا] همه آلت برجای بگذاشته و مردم رفته و ستور و فیل برده. رسول باز آمد و امیر محمود را خبر داد، فرمود تا کمینگاهها بجستند و پی لشکر نگاه کردند، همه رفته بودند. امیر یمینالدوله خدای را عز و جل شکر کرد و فرمود تا لشکرگاه تدا را غارت کردند و مال بسیار از هر جنس غارت شد و از آنجا سوی غزنین باز گشت با ظفر و فیروزی. و اندر راه بیشه پیش آمد، لشکر اندر بیشه (ورق ۱۲۱ ب) شدند، پانصد و هشتاد فیل تدا را اندر آن بیشه یافتند، همه را برانندند و بلشکرگاه آوردند. پس خبر آوردند مر امیر یمینالدوله را که دو دره است یکی را قیرات گویند و دیگر را نور و جایهای محکم است و مردم آن کافر و بت پرست. و یمینالدوله قصد آن درها کرد با سپاه خویش [و] فرمود تا کلرگران انبوه از آهنگران و درودگران و سنگ شکن با لشکر برفتند تا راهها را همی پیراستند و درختان همی بریدند و سنگ همی شکستند و چون آنجا رسیدند اول قصد قیرات کردند و قیرات جای منزه است و مردمانش شیرپرست (۱) و هوای او سردسیر و میوه فراوان. و چون شاه قیرات خبر یافت پیش آمد و طاعت نمود و زینهار خواست، امیر محمود رحمه الله او را پذیرفت و نیکوی کرد بجای او. و شاه قیرات مسلمان شد و بسیار مردم از قیرات مسلمان شدند به نصبت آن شاه و استادان را پذیرفتند و آغازیدند شرایط آموختن و شریعت را ورزیدن. اما مردمان نود نمرد کردند پس امیر محمود رحمه الله فرمود مر حاجب علی بن ایل ارسلان القریب را تا بنور شد و آن را فتح کرد و قلعه بنا کرد و مر علی بن قدر را حوق را کونوالی آن قلعه داد و فرمود بصف

و اکراه و بشمشیر اسلام اندر گردن ایشان کرد و ایشان طائماً او مکرهاً آن پذیرفتند و اسلام اندر آن دیار آشکارا شد (ورق ۱۲۲ آ) و این فتح نور و قیرات اندر سنهٔ احدى عشر و اربعمائه بود. و چون سنهٔ اثنی عشر و اربعمائه اندر آمد قصد کشمیر کرد و حصار لوه رکوت را اندر پیچید و یکماه آنجا مقام کرد و از آنچه آن قلعه بنایت منیع و محکم بود توانست کشاد. و اندرین سال امیر نصر بن ناصرالدین رحمة الله فرمان یافته بود و امیر یوسف بن ناصرالدین رحمة الله با یمین الدولة رفته بود و چون لوه رکوت کشادن ممکن نگشت از آن دزد بیرون آمد و بر جانب لوه ر و ناکیش (۱) برفت و لشکر پراکند تا اندر آن کوه پایها همی غزو کردند و چون بهار آمد روی سوی غزنین نهاد. و چون سنهٔ ثلاث عشر و اربعمائه اندر آمد امیر محمود رحمة الله قصد ولایت قدا کرد و چون بقلعهٔ گوالیار رسید آن قلعه را اندر پیچید و حصار کرد و لشکر را فرمود تا همه حوالی آن بگیرند و از آنچه قلعه بس منیع و محکم بود و بر سنگخاره نهاده بود و از منعی که بود حصار و تیرانداز را بر آن دست نبود و ممکن نگشت همی شدن آن حصار و امیر محمود رحمة الله چهار شبافروز اندر آن بماند، پس سالار حصار کس فرستاد و صلح جست و سی و پنج فیل بداد تا لشکر یمین الدولة از آنجا باز گشتند و سوی کالنجر رفتند که قلعهٔ قدا بود. و قدا اندر آن قلعه بود با همهٔ حشم و حاشیت و خویشان و امیر (ورق ۱۲۲ ب) محمود رحمة الله فرمود تا همهٔ گرها گرد قلعه لشکر او فرود آمدند و تدبیرها همیکرد از آنچه این قلعه بر جای سخت بلند و منیع بود چنانکه حیل را و مردی را بدو راه نبود. و نیز بنای حصار

بر سنگ‌خاره بود که حفر کردن و بریدن را وجه نبود و تدبیر دیگر دست نداد، فرود نشست و چند روز بماند بر آنجا. چون تدا نگاه کرد و آن لشکر انبوه بدید که همه راهها بگرفته بودند (۱) رسولان اندر میان کرد تا اندر معنی صلح سخن گفتند و بر آن بنهادند که تدا جزیه بدهد و اندر عاجل هدیه برسم بفرستد و سیصد فیل خار به دهد. و تدا بدین صلح شادمانه گشت، در وقت سیصد فیل را فرمود تا بی‌فیلانان از قلعه بیرون رانند و امیر محمود رحمه الله فرمود تا ترکان و لشکریان اندر او فتادند و آن فیلان را بگرفتند و برنشتند و اهل حصار نظاره همیکردند سخت عجب داشتند از آن هلیری ایشان. پس تدا شعری گفت امیر محمود را بلفت هندوی و بنزدیک او فرستاد. امیر محمود رحمه الله فرمود تا آن شعر را بر همه شعراء هندوان و پارسیان و نازیان عرضه کردند همه (ورق ۱۲۳ آ) پسندیدند و گفتند سخن ازین بلیغ‌تر و بلندتر توان گفت. و امیر محمود بدان افتخار کرد و فرمود تا منشوری نوشتند تدا را بامارت پانزده قلعه و بنزدیک او فرستادند گفت این صله آن شعر است که از بهر ما گفتی و با آن بسیار چیز فرستاد از طرایف و جواهر : خلعتها و تدا همچنان بسیار مال و جواهر فرستاد و امیر محمود رحمه الله با فتح و ظفر از آنجا باز گشت و بغزنین آمد. و اندر سنه اربع عشر و اربعمائه فرمود تا لشکر را تعبیه کردند پنجاه و چهار هزار سوار آمد که بدشت شابهار بعرض گاه حاضر آمدند بیرون از سوارانی که باطراف مملکت بودند و شحنگان نواحی بودند و هزار و سیصد فیل با برگستوان و آلت تمام بشمار آمد که اندرین تعبیه آمده بود. و ستور را از اشتر و اسب خود قیاس نبود.

و چون سنه خمس و عشر و اربعماية اندر آمد ~~محمود بن رحمة الله~~ قصد بلخ کرد که آنجا شود و زمستان باشد و چون بلخ رسید
 بهر وقت متظلمان علی نگین از جانب ماوراءالنهر بنزدیک وی
 همی آمدند و از علی نگین تظلم همیکردند که نارواییهای بسیار
 میکند و مردمان را همی بدرد دارد و بر رعایا و اهل صلاح از
 وی رنج است. و چون تظلم بسیار شد امیر محمود قصد کرد که
 آن جست [کذا] بکند و آن مسلمانان را از آن رنج و بلا برهاند
 و نیز آرزویش بود که از جیحون گذاره شود و آن دیار را مطالعه
 کند و اندر آن تدبیر ایستاد و گفت اگر بکشتی بگذریم باشد که
 خللی اوفتد (ورق ۱۲۳ ب) و چند گاه اندر آن بود تا آلت آن
 بساختند و آنچنان بود که فرمود تا زنجیرهای سطر ساختند و
 ماده هریکی مقدار دو ارش و سه ارش و همه زنجیرها را اندر
 چرم گاو گرفت و کشتیها پیافورددند و اندر عرض جیحون بر
 یکدیگر بستند بدان زنجیرهای زر و ماده و بر قرینهای که اندر
 کشتیهای ترکیب کرده بودند و از سیستان لیفهای قوی آورده
 بودند چنانکه هر لیفی را اشتری برداشته بود و بدان لیفها کشتیها
 را نیز به بستند و تجویفهای کشتی را بحشو پیافکندند چنانکه سوار
 و پیاده و اشتر و استر و خر آسان بر آنجا بتوانست گذشت. و
 پس لشکر را برین پل گذاره کرد و خود گذاره شد و چون خبر
 یمینالدولة بماوراءالنهر رسید هزاره (۱) اندر اهل آن دیار
 اوفتاد و ملوک آن دیار متحیر شدند، اول کسی امیر چغانیان بود
 که بخدمت او آمد با همه لشکر خویش و خود را عرضه کرد و
 خدمتی که توانست بکرد و پس خوارزمشاه حاجب التوماش با
 همه لشکر خویش بنزدیک امیر محمود آمد. و پس امیر محمود

فرمود تا سرای پرده بزرگ بزدند چنانکه ده هزار سوار را اندر آن سرای پرده جای بود. و یکی سرای پرده دیگر خاصه او را از دیهای شستری لعل بزدند و ستاره او و خریشته از دیباج نسج. پس فرمود تا لشکر را نصیه کردند میمنه و میسر و قلب و جناحین بساختند و فرمود تا زرادخانه اندر قفای هر نصیه (ورق ۱۲۴ آ) گذاشتند و فیلان با برگستوان و پالان بستانیدند [کذا] و پس فرمود تا بیکبار بوق و دبدبه و دهل و طبل بزدند و بر پشت فیلان نهائی و آئینه فیلان و مهره سید و سنکه و شدف و محصور (۱) بزدند و جهان از آواز ایشان کر خواست گشت. و مردمان مدهوش گردیدند (۲) و هر کس که از ترکستان و ماوراءالنهر اندر آن لشکرگاه حاضر بودند زهره شان بخواست کفید (۳).

ملاقات یوسف قدر خان با سلطان محمود رحمهما الله

چون قدر (۴) خان که سالار همه ترکستان بود و خان بزرگ او بود خبر یافته از گزاره شدن یمین الدولة از جیحون، از کاشغر برفت و قصد التقاء امیر محمود کرد که تا بیاید و با وی دیدار کند و عهد تازه کند. پس از کاشغر برفت، سوی سمرقند آمد و از آنجا بیشتر آمد بر سیل صلح و دوستی تا بیک فرسنگی سپاه امیر محمود رسید و آنجا فرود آمد و سرای پرده فرمود تا بزدند و رسولان بفرستاد و امیر محمود را رحمة الله از آمدن خوش خبر داد و اشتیاق نمود بدیدار او. امیر محمود همچنان جواب نیکو داد و جای مسما کرد که آنجا دیدار کنند، پس امیر محمود رحمة الله با سواری چند و قدر خان با سواری چند آنجا

1 — Barthold. سبور

2 — A: کردند

3 — A: کفید گویند B: خواست گفتند and Barthold. خواست گفتن

4 — Barthold. (G. M. S.) 273, n. 5.

آمدند و چون یکدیگر را بدیدند هر دو پیاده شدند. و امیر محمود رحمه الله یکتا گوهر پیش بها با دستارچه بخزینه دار داده بود فرمود تا در دست قدرخان داد، و قدرخان همچنین گوهری آورده بود از رعب، فرع که بدو رسید فراموش کرد و چون از پیش محمود باز (ورق ۱۲۴ ب) گشت یادش آمد، بدست کس خوش فرستاد و عذر خواست و باز گشت و چون روز دیگر بود امیر محمود رحمه الله فرمود تا خیمه بزرگ از دیبای منسوج بزدند و کار بساختند میزبانی را و رسول فرستاد و مر قدرخان را مهمان خواند -- صفت مجلس و مهمانی -- و چون قدرخان بیامد فرمود تا خوانی پیاراستند هر چه نیکوتر و امیر محمود رحمه الله با وی بهم در يك خوان نان خوردند و چون از خوان فارغ شدند بمجلس طرب آمدند و مجلس آراسته بود سخت بدیع از سپرغمهای غریب و میوه های لذیذ و جواهر گرانمایه و مجلس جامها زرین و بلور و آئینهای بدیع و نوادر چنانچه قدرخان اندر آن خیره ماند و زمانی نشستند و قدرخان شراب نخورد از آنچه ملوک ماوراء النهر را رسم نیست شراب خوردن خاصه آن (۱) ملکان ترکان ایشان [کذا] و زمانی سماع شنیدند و برخاستند پس امیر محمود رحمه الله فرمود تا تازی که بایست حاضر کردند از اداتها (۲) زرین و سیمین و گوهرهای گرانمایه و طرایفهای بغدادی و جامهای نیکو و سلاحهای پیش بها و اسپان گران بها با ستامهای زرین و بصای مرصع بجواهر و ده ماده قبل با ستامهای زرین و بصاهای مرصع بجواهر، اشتران بردعی با هراها بزر و هودحهای (۳) اشتران با کمرها و ماههای زرین و سیمین

۱ - خاصه که آن A -

۲ - آواینهای Barthold -

۳ - و هودجهای از دیباج منسوج و نسج A, B -

و جلاجل و هودجهای از دیباج منسوج و نسج و فرشهای
 گرانمایه از محفوریه‌ها ارمنی و قالی‌ها، اویسی (ورق ۱۲۵ آ)
 و بوقلمون و دستهای نسج و منسوج و طبرهای معلم مور (۱)
 و نیغهای هندی و عود قماری و صندل مصفری (۲) و غیر اشهب
 و گوران ماده و پوستهای پلنگ بربری و سگان شکاری و چرغان
 و عقاب شکوه داده بر کلنگ و آهو و نخچیر و مر قدرخان را
 باعزاز و اکرام باز گردانید و او را لطف بسیار کرد و عذر خواست.
 و چون قدرخان بلشکرگاه خود رسید و آن چندان چیز از
 طرایف و متاع و سلاح و مال بدید متحیر گشت و ندانست
 که مکافات آن چگونه کند پس بفرمود خزینه‌دار را تا در خزینه
 بکشد و مال بسیار بیرون آورد و بنزدیک امیر محمود فرستاد
 با چیزهای که از ترکستان خیزد از اسپان نیک با تار و آلت زرین
 و غلامان نرک با کمر و کیش بزر و باز و شاهین و مویهای
 سمور و سنجاب و قاقم و روباه و اداتها ساخت از پشت و همیشه (۳)
 ختو و طریف و دیبای چینی و دارخاشاک چینی و آنچه بدین
 ماند و هر دو ملک از یکدیگر جدا شدند برضا و صلح و نیکوی.
 و چون علی تگین خبر یافت بگریخت و اندر بیابان شد؛
 امیر محمود صاحب خبران نصب کرد از جهت علی تگین را، پس
 خبر آوردند که اسرائیل بن سلجوق بجای پنهان شده است و
 یمین‌الدوله کسان فرستاد تا او را از آنجا بیرون آوردند و سوی
 غزنین بفرستاد و از آنجا سوی هندوستان فرستاد او را، تا آخر
 عهد آنجا بود. پس خبر آوردند که عیال و بیه علی (ورق
 ۱۲۵ ب) تگین بر اثر او همی اندر بیابان بخواهد شد، امیر محمود

مقاصیری، ۲۸۴. (G. M. S.) Barthold — ۲ مورد: Barthold — ۱

دومیش: Barthold — ۳

رحمة الله مر حاجب بلکانگین را بطلب ایشان بفرستاد، او برفت و حیلته‌ها کرد تا زن و دختران و بنه علی نگین را بدست کرد و پیش امیر محمود آورد و این اندر سنه ست و عشر و اربعمائه بود.

ابتداء نرکان سلجوقی

و اندرین وقت که امیر محمود بماوراءالنهر بود فوجی مردم از سالاران و پیشروان ترکستان پیش او آمدند و بنالیدند از ستم امراء ایشان برایشان و از رنجهای که بر ایشان همی بود، گفتند ما چهار هزار خانه‌ایم اگر فرمان باشد خداوند ما را پذیرد که از آب گذاره شویم و اندر خراسان وطن سازیم، او را از ما راحت باشد و ولایت او را از ما فراخی باشد که ما مردمان دشتی‌ایم و گوسفندان فراوان داریم و اندر لشکر او از ما انبوهی باشد. امیر محمود رحمة الله علیه رغبت افشاد که ایشان را از آب گذاره آرد، پس دل ایشان گرم کرد و ایشان را امیدهای نیکو نمود و مثال داد تا از آب گذاره آیند، و ایشان بحکم فرمان او چهار هزار خانه از مرد و زن و کودک و بنه و گوسفند و اشتر و اسب و ستوران بتمامی از آب گذاره آمدند و اندر بیابان سرخس و بیابان فرا[وه] و باورد فرود آمدند و خرگاهها بزدند و همانجا همی بودند. و چون امیر محمود از آب گذاره آمد امیر طوس ابوالحبت ارسلان الجاذب پیش او آمد، گفت این ترکمانان را اندر ولایت خویش چرا آوردی (وردق ۱۲۶ آ) این خطا بود که کردی، اکنون که آوردی همه را بکش و یا بمن ده تا انگشتهای نر ایشان ببرم تا نیر متواتر انداخت. امیر محمود را رحمة الله از آن عجب آمد گفت بی رحم مردی و سخت سطر دلی، پس امیر طوس گفت اگر نکنی بسیار پشیمانی خوری و همچنان بود و تا بدین غایت

هنوز بصلاح نیامده است. و امیر محمود رحمة الله از بلخ بغزنین آمد و تابستان آنجا بود. و چون زمستان اندر آمد بر عرف و عادت خویش سوی هندوستان رفت بغزا و پیش او حکایت کردند که بر ساحل دریای محیط شهرست بزرگ و آن را سومات گویند و آن شهر مر هندوان (۱) را چنانست که مر مسلمانان را مکه و اندرو بت بسیار است از زر و سیم و منات را که بروزگار سید عالم صلی الله علیه و سلم از کعبه براه عدن گریزانیدند بدانجاست و آنرا بزر گرفته اند و گوهرها اندرونشاده و مالی عظیم اندر خزینهای آن بتخانه نهاده اند اما راه او سخت پر خطر است و مخوف و با رنج بسیار و چون امیر محمود رحمة الله این خبر بشنید او را رغبت افتاد که بدان شهر شود و آن بتان را ناچیز کند و غزوی بکند و از هندوستان روی سوی سومات نهاد و چون نزدیک شهر رسید و آن را شمنان و برهمنان بدیدند همه پرستش بتان مشغول گشتند و سالار آن شهر از شهر بیرون آمد و اندر (ورق ۱۲۶ ب) کشتی نشستند با عیال و بنه خویش و اندر دریا شدند و بر جزیره فرود آمد و همی بودند تا لشکر اسلام از آن دیار نرفتند ایشان از آن جزیره بیرون نیامدند و چون لشکر اسلام نزدیک شهر آمدند مردم شهر را در حصار گرفتند و بحرب به پیوستند و بسی روزگار نشد که حصار بکشادند و لشکر امیر محمود اندر افتادند و کشتی کردند هر چه منکرتر و بسیار کفار کشته شدند و امیر محمود رحمة الله فرمود تا مؤذن بر سر دیهره (۲) شد و بانگ نماز داد و آن بتان را همه بشکستند و بسوختند و ناچیز کردند و آن سنگ منات را از بیخ برکنند و

پاره پاره کردند و بعضی ازو بر اشر نهادند و بغزین آوردند و تا بدین غایت بر در مسجد غزین افکنده است و گنجی بود اندر زیر بتان، آن گنج را برداشت و مالی عظیم از آنجا بحاصل کرد چه بتان سیمین و جواهر ایشان و چه گنج از دیگر غنیمتها و از آنجا باز گشت و سبب آن بود که پرم دیو که بادشاه هندوان بود براه بود و امیر محمود گفت که نباید که این فتح بزرگوار را چشم رسد، از راه راست نیامد دلیل آن راه گرفت و بر راه منصوره و ساحل سیحون روی سوی ملتان نهاد و اندر آن راه بر لشکریان رنج بسیار رسید چه از وجه خشکی بیابان و چه از جتان سند و از هر نوعی و مردم بسیار از لشکریان اسلام اندر آن راه هلاک شدند [و] بیشتر از ستوران هلاک شدند تا بملتان رسیدند و از آنجا روی بغزین نهادند (ورق ۱۲۷ آ) و امیر محمود رحمة الله بغزین آمد با لشکر خویش اندر سنه سبع عشر و اربعمائه و هم اندرین سال رسولان آمدند از نزدیک قتا خان و ایغر خان (۱)، بسوی امیر محمود پیغامها نیکو آوردند و خویشتن را بخدمت عرضه کردند و التماس نمودند که خواهیم که میان ما وصلت باشد و امیر محمود ایشان را بفرمود تا نیکو فرود آوردند و پس پیغام ایشان را جواب داد که ما مسلمانیم و شما کافرانید و ما را نشاید خواهر و دختر خویش بشما دادن، اگر مسلمان شوید ندیر آن کرده آید و رسولان را بر سیل خوبی باز گردانید. و اندر شوال سنه سبع عشر و اربعمائه نامه القادر بالله آمد با عهد و لوای خراسان و هندوستان و نیمروز و خوارزم، مر امیر محمود را و فرزندان و برادران او را لقبها نهاده، اما امیر محمود را کهنه الدولة والاسلام و امیر مسعود را شهاب الدولة و جمال الملة و امیر محمد را جلال الدولة

و جمال الملة و امير يوسف را عضدالدولة و مويدالملة و نامه نوشته بودند و اندر نامه گفته بود که هر کسی را که تو خواهی ولی عهد خویش کن و اختیار تو اتفاق ماست و بر آن غزاها که امیر محمود کرده بود قادر او را شکر بسیار کرد[ه] بود و او را بسیار ستوده و رسیدن این عهد و لوا و القاب ببلخ بود. و امیر محمود را رحمة الله از جهت جتان ملتان و بهاطیه ساحل سیحون غضبی عظیم اندر دل بود بدان بی ادبها که اندر راه سومات کرده بودند و خواست که مکافات آن بکند و ایشان را مالشی دهد. پس چون سنه (ورق ۱۲۷ ب) ثمان عشر و اربعمأة اندر آمد مرنه دوازدهم (۱) لشکر جمع کرد و روی سوی ملتان نهاد و چون بملتان رسید بفرمود تا چهار صد و هزار (۲) کشتی نیک بساختند و بفرمود تا بر هر کشتی سه شاخ تیز قوی آهنین ترکیب کردند یکی از پیش بر پیشانی کشتی و دو بر پهلوی کشتی و هر شاخی بغایت قوی و تیز کرده چنانکه بر هر جای از آن شاخ بزدی اگر چه قوی چیز بودی آنرا بدریدی و بشکستی و ناچیز کردی و این هزار [و] چهار صد کشتی را بفرمود تا بر روی آب سیحون افکندند و اندر هر کشتی بیست مرد با نیز و کمان و قاروره و قط و سپر بنشانند و چون جتان خبر آمدن امیر محمود بشنیدند بانه را بگرفتند و بجزیرهای دوردست بردند و خود جریده پیامدند با سلاحها و چهار هزار کشتی برافکندند و بعضی گویند هشت هزار، اندر هر کشتی مردم انبوه بنشست با سلاح تمام و روی بحرب نهادند و چون اندر برابر یکدیگر آمدند تیراندازان لشکر اسلام نیز همی انداختند و قاطان آتش همی انداختند و چون

1 — Gardizi does not count the expeditions to Multan and Kashmir among those undertaken against India.

2 — A. B: چهار و هزار صد

کشتی محمودیان نزدیک کشتی جتان رسیدی شاخی بزدی و کشتی جتان را خورد بشکستی و غرقه کشتی و همبرین گونه حرب همی کردند تا کشتیهای جتان بشکست یا غرقه شد یا هزیمت شد و بر ساحل سیحون سوار و پیاده و فیل گرفته بود تا هر چه از آب برون شدی آن سوار و پیاده او را گرفتی و بشکستی و از آنجا بر ساحل سیحون همچنان همرفتند تا بر بنه ایشان (ورق ۱۲۸ آ) رسیدند و بنه را غارت کردند و برده بسیار یافتند و از آنجا با ظفر و فیروزی روی بغزین نهادند. و چون سنه ثمان و اربعمائه باخر رسید مردمان نسا و باورد و فرا [وه] بدرگاه آمدند و از فساد ترکمانان بنالیدند و از دست ددازی ایشان که اندر آن دینار همیکردند و امیر محمود نامه فرمود نوشتن سوی امیر طوس ابوالحرث ارسلان الجاذب رحمه الله و او را مثال داد تا آن ترکمانان را مالش دهد و دست ایشان از رعایا کوتاه کند و امیر طوس بر حکم فرمان بر ایشان تاختن برد و ترکمانان انبوه شده بودند، پیش او آمدند و حرب کردند و بسیار مردم بکشتند و بسیار را مجروح کردند و بچند دفت امیر طوس بر ایشان تاختن برد، هیچ نتوانست کرد و آن تظلم و شکایت از ددگاه محمود رحمه الله هیچ گونه بریده نگشت. پس نامه فرمود سوی امیر طوس و او را ملامت کرد و بعجز منسوب کرد، امیر طوس جواب نوشت که ترکمانان سخت قوی گشته اند و ندارك فساد ایشان جز برای و رکب خاصه نتوان کرد اگر خداوند بتن خویش نیاید بتلافی فساد ایشان قوی تر گردند و ندارك دشوارتر گردد. و چون امیر محمود این نامه را بخواند تنگدل شد و نیز قرار نکرد و لشکر بکشید و اندر سنه نسم عشر و اربعمائه از غزین حرکت کرد، سوی بست رفت و از آنجا سوی طوس کشید و امیر طوس

باستقبال آمد و خدمت کرد و چون امیر محمود از وی پرسید او صورت حال ترکمانان بحقیقت باز نمود (ورق ۱۲۸ ب) پس امیر محمود رحمه الله فرمود تا فوجی انبوه از لشکر با سالاری چند بامیر طوس برفتند بحرب ترکمانان و چون بنزدیک رباط فراو[ه] رسیدند اندر مقابل یکدیگر آمدند و ترکمانان دلیر گشته بودند، جنگ به پیوستد و لشکر چون خیره شد و بر ایشان ظفر یافتند و شمشیر اندر نهادند و چهار هزار سوار معروف از ترکمانان بکشتند و بسیاری را دستگیر کردند و باقی بهزیمت رفتند سوی بلخان و دهستان و فساد ایشان اندر آن ولایت سهل تر گشت. و چون امیر محمود را رحمه الله دل از حدیث ترکمانان فارغ گشت قصد ری کرد و روی سوی گرگان نهاد و برای دهه دینارداری (۱) بگرگان شد و از آنجا سوی ری کشید و چنین گفت مرا مقصدی که امیر محمود رحمه الله مر ایکوتکین الحاجب را با دو هزار سوار از فیشاپور سوی ری بفرستاد و هیچ مثال نداد و چون ایکوتکین بدو منزل رسید بدو نامه نوشت که قرار کن تا غازی حاجب بتو رسد با دو هزار سوار و غازی را هم مثال نداد و چون ایشان دو تن به پنج منزلی رسیدند نامه (۲) کرد[به] ایشان که قرار کنید تا علی حاجب بشما رسد و علی حاجب را مثالها بداد و چهار هزار سوار با او بفرستاد و چون علی حاجب آنجا رسید لشکر تعبیه کرد، مینه بایکوتکین داد و میسره بغازی حاجب و خود اندر قلب و همبران تعبیه همی شدند تا در ری و چون خبر بامیرری شاهنشاه مجدالدوله ابوطالب (ورق ۱۲۹ آ) رستم بن فخرالدوله رسید پنداشت که امیر محمود بن خوش آمده است پس ابوطالب با صد سوار از حشم و خویشان و نزدیکان خویش

بیرون آمد و بایاده چند از رکابدار و سپرکش و ژوبیندار و آنچه بدان ماند. و چون حاجب (۱) علی او را بدید کسی فرستاد گفت فرود باید آمد تا پیغامی که دارم بگذارم، در وقت مجدالدوله رسید نا خریشتها و خیمه بزدند و فرود آمدند و علی حاجب فرمود تا درهای شهر بگرفتند و هیچکس را رها نکردند و نگذاشتند که از در شهر کسی بیرون آمدی و یا در شهر شدی تا خبر مجدالدوله پوشیده بماند و علی حاجب او را اندر آن خریشته موقوف کرد و سلاخی که با وی آورده بودند همه بستد و ابوطالب چهار روز اندر آن خیمه موقوف بود و حاجب علی سوی امیر یمینالدوله نامه نوشت و از صورت حال خبر داد و جواب باز آمد پس ابوطالب را با شست مرد دیگر بر سر اشر نشانند و بنزدیک امیر محمود فرستاد و امیر محمود فرمود تا او را سوی غزنین بردند و تا آخر عهد آنجا بماند (۲). و امیر یمینالدوله بری آمد و شهر بگرفت بی هیچ رنج و تکلف و خزینههای بویان که از سالهای بسیار نهاده بودند همه برداشت، مالی یافت که آن را عدد و منتها پدید نبود. و چنین خبر آوردند امیر محمود را رحمهالله که اندر شهر ری و نواحی آن مردمان باطنی مذهب ۹. قرامطه بسیار اند بفرمود تا کسانی را که بدان (ورق ۱۲۹ ب) مذهب متهم بودند حاضر کردند [و] سنگریز کردند و بسیار کس را از اهل آن مذهب بکشت و بعضی را بست و سوی خراسان بفرستاد، تا مردند اندر قلعهها و حبسهای او بودند و چند گاه بری قرار کرد تا همه شغلای آن پادشاهی را نظام داد و کلداران نصب کرد و آن ولایت ری و اصفهان بامیر مسعود رحمهالله سپرد و خود سوی غزنین باز گشت و فتح ری اندر جمادی الاولی سنه عشرين و اربعمائه بود.

و مر امیر را رحمة الله علت دق پدید کرد و چند گاه بر آن برآمده بود و آن علت قوی گشت و هر روزی امیر محمود از آن علت ضعیف تر میشد و همبران نالانی خویشتن را بتکلف و حیلت همی قوی داشت و چنان نمود بمرحمان که او را رنجی و بیماری نیست و همبر آن حال بخراسان آمد و پیلخ رفت و زمستان آنجا بود و چون وقت بهار آمد نالانی بر وی سخت قوی گشت : روئے سوی غزنین نهاد و چند روز در غزنین بود و هر چند حیلت کرد خویشتن را اندر توانست یافت و بغایت ضعیف گشت و اجل فراز آمد و هیچ گونه بر جامه نضجت الا که همچنان نشسته همی بود و اندر آن حال جان بداد رحمة الله علیه نور حضرت و وفات امیر محمود رحمة الله روز پنجشنبه بود بیست و سوم ماه : بیع الآخر سنه احدى و عشرين و اربعماية و بمرگ او جهانی روی بوبرانی نهاد و خسیان عزیز گشتند و بزرگان (ورق ۱۳۰ آ) ذلیل شدند.

ولایت امیر جلال الدوله و جمال المله

ابو احمد محمد بن یمن الدوله

رحمه الله تعالى علیهما

و چون امیر محمود رحمة الله فرمان یافت امیر مسعود رحمة الله بسپاهان بود و امیر [محمد] رحمة الله بگوزگانان بود پس علی

بن ایل ارسلان الحاجب که خویش امیر محمود رحمة الله بود
 شغل سیاست را نیکو ضبط کرد و احوال پادشاهی را برقرار
 بداشت و نگذاشت که هیچکس بر کسی افزونی کند و شهر غزنین
 چنین شد که بمثل گرگ و میش همی آب خورد و کس فرستاد
 و امیر محمد رحمة الله بیاورد و بامارت بنشست بر جای پدر و اول کار
 های مظالمی ساخت و سخن متظلمان بشنید و داد ایشان از یکدیگر بستد
 و پس اندر جراید و دفترهای نواحی بفرمود تا نگاه کردند و هر
 جای که خراب بود و [به] سبب خراج آن بر خداوندان رنج بود
 آن خراج را نظر کرد و رعایا را تألف کرد و بفرمود تا در خزینه
 را بکشادند و همه حشم و لشکریان را از وضع و شریف و مجهول
 و معروف خلعت و صله داد و سپهسالاری بر عم خویش ابویقوب
 یوسف بن ناصرالدین رحمة الله بداشت و او را خلعت نیکو بداد
 و مالی عظیم صله داد و مر خواجه ابوسهل احمد بن الحسن
 الحمدوی را بوزارت بنشانند و کارها بتدیر او کرد و کارهای
 ولایت بکشاد و عیش بر مردمان خوش گشت و نرخها ارزان شد
 و لشکری و بازاری بیکبار مسرور گشتند و چون خبر توانگری
 و فراخی شهرها رسید بازرگانان از جاهای دور دست روی بغزنین
 نهادند و از همه متاع و آخریان بازرگانی (ورق ۱۳۰ ب) بیاوردند
 و نرخها فرود آمد و ارزان گشت و با این همه نیکوی که بجای
 رعیت و لشکری کرد حشم و رعایا را میل بامیر شهابالدوله ابو
 سعید مسعود بن یمنالدوله رحمة الله علیهما بود و او را خواستند
 و چون پنجاه روز از وفات امیر محمود رحمة الله بگذشت امیر ایاز
 با غلامان تدیر کرد و ازیشان بیعت ستد بر رفتن بسوی امیر مسعود
 رحمة الله و همه اجابت کردند و سوگند آن خوردند و کس
 فرستاد بنزدیک ابوالحسن علی بن عبدالله که او را عالی دایه گفتندی

و علی دایه اجابت کرد برفتن سوی آن لشکر و روز دیگر غلامان سرای بیرون آمدند و به ستورگاہ رفتند اسپان بکشادند و برنشتند با سلاحهای تمام و رویا روی از در کوشک بیرون آمدند و همچنان بمکابره برفتند و سوی بست شدند و چون خبر بامیر [محمد] رحمه الله رسید لشکر را از پس ایشان بفرستاد و از جمله حشم سوندهرای که سپهسالار هندوان بود با سوار چند بر اثر ایشان برفت و ایشان را اندر یافت و بر آویخت و غلامان حرب کردند و بسیار هندو را بکشتند و سوندهرای نیز کشته شد و بسیاری از غلامان سرای کشته شد و سرهای ایشان پیش امیر محمد آوردند. و ابوالنجم ایاز بن ایماق و علی دایه همچنان با آن غلامان انبوه بتعجیل همیرفتند تا همه به نیشاپور پیش امیر مسعود رحمه الله آمدند و چون امیر را بدیدند همه نماز بردند و خدمت کردند و بر وی بیادشاهی (ورق ۱۳۱ آ) سلام کردند و ایشان را پذیرفت و نیکو گفت و عذر خواست و از راه پرسید و امیدهای نیکو کرد. و امیر محمد اندر غزنین فرو نشست و دست بطرب و نشاط برد و بشراب خوردن مشغول گشت تا نزدیکان او مر او را گفتند که این همه خطاست که همی نو کنی و عامه مردمان ترا اندر زبان گرفته اند و بدین که نو میکنی ترا نکوهش میکنند که خصم تو از عراق بیامد و قصد تو کرد و تو از وی غافل روی بشراب و خودکامی آورده، اگر پیش او باز نشوی این بادشاهی از تو بشود و چون چهار ماه از بادشاهی او بگذشت، امیر محمد رحمه الله قصد رفتن کرد و بفرمود تا سرای پرده بر جانب بست بیرون بردند و بزدند و لشکر را صله بداد و پس با لشکری آراسته و توانگر از غزنین بیرون رفت و چون بتکیناباد رسید، همه سران و سالاران لشکر گرد آمدند و سوی وی پیغام دادند که ما را همی بری پیش خصم

که همه جهان شیعه و متابع اویند و ما یقین دانیم که تو با وی
مقاومت توانی کرد، ثواب آنست که تو بجای بنشینى تا ما پیش او
رویم و عذر خویش بخواهیم و سخن تو بگوئیم تا دل بر ما خوش
کند و از تو نیز خوشنود گردد و ترا بنزدیک خویش خواند و
تو و ما از وی بجان ایمن گردیم و چون امیر محمد رحمة الله دید
که همه لشکر بگشتند دانست که این را جبر توان کرد و جز
اجابت علاج نیست، در وقت بدانچه خواستند اجابت کرد و او را
بر قلعه ولح [کذا] آوردند و بنشانند. و پس امیر یوسف و علی
حاجب (ورق ۱۳۱ ب) و آن بزرگان و سالاران خزینها و زرادخانه
برداشتند و لشکر برانند و روی سوی امیر مسعود نهادند و بر
جانب هرات برفتند.

ولایت امیر ناصر دین الله حافظ عباد الله

و ظهیر خلیفه الله ابو سعید مسعود بن

یمین الدوله امیر المؤمنین رحمه

الله علیهما

و چون ایاز بن ایماق و علی دایه [به] نیشاپور رسیدند
امیر مسعود رحمة الله قوی دل گشت و بار داد و بمظالم نشست و
سخن رعیت شنید و انصاف از یکدیگر ایشان بستد و چون
روزی چند بگذشت عهد و لوا امیر المؤمنین القادر بالله پیاوردهند
و این عهد و لوای ابوسهل مرسل بن منصور بن افلیح گردیزی

آورد. امیر مسعود مر مرسل را نیکوی گفت و امیدها نیکو کرد و یکچندی به نیشاپور مقام کرد و از آنجا سوی هرات آمد و چون روزی چند بهرات بود علی حاجب پیش امیر مسعود آمد، دست او بگرفت و او را از راه پرسید. و برادر علی منکیتراک (۱) پیش از وی آمده بود و امیر مسعود منکیتراک را حاجبی داده بود و بچشم احترام همی درو نگریست و چون علی حاجب از پیش امیر باز گشت او را سوی حجره بردند و منکیتراک دست بقبضه شمشیر کرد، علی حاجب بانگ بر وی زد [و] گفت خداوند و خداوندزاده اوست هر چه فرماید فرمان برداریم، و پس از آن روز نیز کس آن هر دو برادر را ندید و چون حشم و خزینها بنزدیک امیر مسعود رسید از هرات قصد بلخ کرد و زمستان آنجا مقام کرد و اشغال مملکت را نیکو ضبط کرد. و ابتدا بادشاهی او (ورق ۱۳۲ آ) اندر شوال سنه احدى و عشرين و اربعمائه بود. اول کارها تدبیر وزیر کرد تا کیست که مر وزارت را شاید، هیچ کس نبود کافی تر و ادیب تر و داناتر از خواجه ابوالقاسم احمد بن الحسن میمندی رحمه الله و خواجه احمد را بقلعه جنکی اندر هندوستان باز داشته بودند، امیر مسعود کس فرستاد و او را از آن قلعه بیرون آورد و وزارت بدو داد و او را خلعت نیکو بداد و همه تدبیرهای سپاه بدو داد. و مر حسن بن محمد المیکالی را باز داشته بود بفرمود تا او را مصادره کردند و مالی از زی بحاصل آمد پس بفرمود تا او را بشهر بلخ بردار کردند، و سبب آن بود که اندر آن وقت که امیر حسنک از امیر محمود دستوری خواست و بحج رفت و چون از حج باز آمد براه شام از آنچه راه بادیه شوریده بود و از شام بمصر رفت و از عزیز مصر خلعت ستد،

او را متهم کردند که او بجزیر مصر میل کرد و بدین نهمت رجم بر وی لازم شد پس امیر مسعود فرمود تا خودی بر سر او نهادند و او را بردار کردند و سنگ ریز کردندش و پس سر او را برداشتند و بیفداد نزدیک قاهر فرستادند و هر کسی که امیر مسعود را رحمة الله خلاف کرده بود و با خصم او مطابقت کرده بود همه را بدست آورد و هر یکی را ازیشان عقوبتی کرد و همه را مستأصل گردانید. و مر احمد نیالتکین خازن را که خازن محمود بود بگرفت (ورق ۱۳۲ ب) و مصادره کرد و مالی عظیم از وی فرمود ستن و چون مال بداد او را سوی هندوستان فرستاد و سالاری هندوستان بدو داد و او را بجای الیاروق (۱) الحاجب آنجا فرستاد و آن غصب و مصادره و رنج و استخفافها که بر احمد نیالتکین رسید [ه] بود اندر دل احمد بود، چون بهندوستان رسید سر از طاعت بکشید و عصیان پدید کرد. و امیر ناصر دین الله فرمود تا ابوطالب رستم مجدالدوله را از هندوستان بیاوردند و او را پیش خویش خواند و نیکوی گفت و فرمود تا هم بغزنین از بهر او جای ساختند و مثال داد تا بهر وقت بخدمت درگاه هنی آید و تا آخر عمر بغزنین بود. و اندرین وقت حسین بن معدان (۲) که امیر مکران بود پیامد و از برادر خویش ابو العسکر (۳) شکایت کرد و گفت بادشاهی فرود گرفته است و حق من برده است و انصاف من می ندهد. پس امیر ناصر دین الله مر تاش فراش را مثال داد و با او بفرستاد تا بمکران شد و انصاف از برادر او بستد و مر حسین را بولایت

۱ — Balhaqi. 169. اریارق

۲ — Balhaqi. 71. 291, and Ibnu'l-Athir. IX. 281 عیسی بن معدان

۳ — Balhaqi. ib: ابو العسکر and Ibnu'l-Athir. ib: المکر

بنشانند (۱) و پس امیر مسعود رحمه الله از بلخ قصد غزنین کرد و چون مردمان غزنین این خبر بشنیدند بسیار شادی کردند و همه بطرب و شادی مشغول گشتند و بازارها آئین بستند و مطربان بیرون بردند و چند روز آنجا بودند و شبانروزی همی طرب کردند بر انتظار آمدن ناصر دین الله رحمه الله، اعیان و رؤسا (ورق ۱۳۳ آ) و پیش روان شهر همه باستقبال رفتند و خدمت کردند و شادی نمودند و چون بغزنین رسید مردمان غزنین قدم ریز و دینار ریز کردند و دیگر روز که بنشست و بار داد همی آمدند و تارها همی آوردند رسم [کذا] و امیر مسعود رحمه الله همچنان همه را لطف کرد و نیکو گفت و امیدهای نیکو کرد و همه مردم غزنین بیکبار زبان بکشادند و او را تنای بسیار گفتند و دعا کردند و از خدای عز و جل بقاء دولت او خواستند و خدمت کردند و باز گشتند. و چون دل امیر از حدیث غزنین فارغ تر گشت او را نشاط آمل و اصفهان وری خواست و قصد آنجا کرد و چون بهرات رسید فریاد خواهان از سرخس و باورد آمدند و از ترکمانان بنالیدند پس امیر مسعود رحمه الله سالاری را نامزد کرد با لشکر انبوه مر ابوسعید عبدوس بن عبدالعزیز را با او بفرستاد بکدخدای و تدبیر آن لشکر و این اندر سنه اتی و عشرين و اربعمائه بود. چون لشکر بترکمانان رسیدند بفرار [ه] برآویختند و حرب کردند و بسیار مردم کشته شدند و ترکمانان بنه و عیال برداشتند و سوی بلخان بفرستادند و سواران جریده یستادند و هر روز فوج فوج همی آمدند و حرب همیکردند و چون یکچندی بودند این لشکریان باز گشتند. و چون سنه ثلث و عشرين و اربعمائه اندر آمد خواجه احمد بن الحسن رحمه

1 — Baihaqi, 71, 72: and Ibnul-Athir, ib., say that Abu'l-M'askar complained to Sultan Mas'ud against 'Isa who was defeated and put to death by the Ghaznawid forces.

الله فرمان یافت (۱) و امیر شهید (ورق ۱۳۳ ب) با مدبران ~~سور~~ اندر معنی وزیر تدبیر کرد و چند تن را نام بردند اتفاق بر خواجه ابونصر احمد بن محمد بن عبدالصمد افتاد که نیکمردی و داهی بود و تمام خرد و روشن رأی و مصیب تدبیر و چند گاه وزارت کرده بخوارزم اندر و آن مملکت را بتدبیر روشن و رأی مصیب آبادان گردانیده بود. پس امیر شهید رحمه الله نامه کرد و او را از خوارزم بخواند و شغل تدبیر بدو داد و او را خلعتی بواجبی بداد و پس روی سوی غزنین نهاد و بمستقر عز خویش باز بیامد و اندر سنه اربع و عشرين و اربعمائه قصد هندوستان کرد و قلعه بود اندر دره کشمیر آن را سرستی گفتندی، همی بدان قلعه رفت و آن را حصار کرد و مردمان آن بسیار حرب کردند، آخر بکشاد و لشکر از آن قلعه غنیمت بسیار یافت از مال و برده چون بهار اندر آمد روی سوی غزنین نهاد. و اندر سنه خمس و عشرين و اربعمائه (۲) قصد آمل و ساری کرد و لشکر بر آن جانب کشید و آنجا رفت با لشکری ساخته و آراسته و خبر وی بدان دیار رسیده بود و همه مردم آن دیار مر حرب را میپا گشته بودند و لشکر انبوه گرد کرده بودند از شهری و کوهی و گیلی و دیلم و بر راه آمده بودند و اندر یشها و وادیها فوج فوج کمین ساخته بودند چون لشکر غزنین آنجا رسید از هر سوی بیرون همی آمدند و حرب همیکردند و امیر شهید رحمه الله بر فلی نشسته بود پس شهر اکیم بن سوزیل امیر استر آباد یش (ورق ۱۳۴ آ) او آمد (۳) سلاح پوشیده و فلی همی آمد، شهر اکیم جستی

۱ — Balhaqi, 447-51; and Ibu l-Athir, IX, 204, ۱۲۴ سنه ۴۴۷

۲ — Balhaqi, 566-69, ۱۲۶ سنه ۴۶۶ جمادی الاول

۳ — B, آمد و سلاح

بزد و پهلوی فیل سوراخ شد و فیل بفتاد و چون امیر شهید از پشت فیل نگاه کرد و آن بدید ژوپینی بینداخت و مر شهراکیم را بروی بزد و بپفکند و حشم پامدند و او را دستگیر کردند و مردمان او نیز آمده بودند و بساری (۱) حرب کردند آخر هزیمت شدند و امیر شهید شهر بگرفت و بی باکان لشکر بعضی از شهر غارت کردند و مردمان یش آمدند و بنالیدند و گفتند ما مردمان بازرگانیم و صلاح و بر ما از لشکر تو ستم رود، فرمود تا لشکریان دست از غارت و تاراج بکشیدند. و سرای پرده بر در آمل بزد و باکالنجار امیر طبرستان رسولان فرستاد و کسان اندر میان آمدند تا صلح کردند بران جمله که اندر عاجل سیصد هزار دینار بدهد و هر سال خراج بدهد و خطبه همه طبرستان بر امیر مسعود رحمه الله کند و گروگان بدهد پس این مال ضمان حمل کرد و بنزدیک امیر شهید فرستاد و پسر خویش را و پسر برادر خویش شهر و بن سرخاب را بگروگان فرستاد. و چون آمل و ساری و طبرستان مر امیر شهید را رحمه الله شد از آنجا روی بغزنین نهاد و چون به نیشاپور رسید (ورق ۱۳۴ ب) متظلمان پیش آمدند و از ترکمانان بنالیدند و امیر شهید رحمه الله بنشست با وزرا و ندما و سالاران اندر معنی ترکمانان تدبیر کردند و گفت بی ادبی ایشان بسیار گشت و هر کس رای زدند و بکفندی حاجب گفت که تباهی. این از سالار بسیار است اگر يك تن بدین شغل فرستی نیمار این بواجبی دارد و این شغل را تمام کند. امیر شهید مر بکفندی را گفت ترا بیاید شد و حسین بن علی بن میکائیل با تو بیاید، پس ایشان را فرستاد و لشکر بسیار از هند و کرد و عرب و ترك و از هر دستی با ایشان فرستاد و فیلان جنگی نيك، و از نیشاپور

برفتند و بطوس آمدند و از آنجا سوی نسا رفتند و چون بجای رسیدند که آن جای را سبداقان گویند رسول ترکمانان آمدند و پیغام ایشان بنزدیک بگفتندی آوردند که ما بندگانیم و طاعت داریم اگر ما را پذیرید و چراخور ما پدید کنید، ما دست ازین کارها کوتاه کنیم و نیز کسی را از ما رنجی نباشد. پس بگفتندی بانگ بران رسول زد و بسیار درشتی گفت او را و ایشان را گفت میان من و شما شمشیر است اگر شما طاعت دارید و فرمان برید کس خویش بنزدیک ملک مسعود فرستید و این عذر از وی خواهید و سوی ما نامه آورید (ورق ۱۳۵ آ) تا از شما باز شویم و اگر نه ما بهیچ حال باز نشویم. پس بگفتندی رسول را باز گردانید و لشکر تعبیه کرد، میمنه مر فکین خزینه دار را داد و میسره مر پیر حاجب را و خود اندر قلب بیستاد و مر جامع عربی را بر طلایع سپاه بفرستاد با پانصد سوار که خیل جامع عربی بود و چون جامع باررنی (۱) رسید بر طلایع ترکمانان فیروزی یافت و بسیاری ازیشان کشته شدند و ترکمانان بهزیمت شدند و لشکر بگفتندی بر اثر ایشان همی شدند به بهانه ایشان رسیدند و همه بهانه را غارت کردند و مال بسیار غنیمت یافتند و ستور و کالا بیرون آوردند و بلشکرگاه باز آمدند که آنجا جای تنگ بود و اندرین وقت لشکر بگفتندی بیشتر غایب بودند چه بتاختن بودند و چه بغنیمت مشغول بودند و چون خبر به داؤد ترکمانان شد داؤد با لشکر انبوه از تنگیهای کوه بیرون آمد و اندر برابر لشکر راست کرد و صفها بکشیدند و دو شب روز حرب کردند و ترکمانان همی غلبه کردند. پس بگفتندی حسین بن علی [بن] میکائیل را گفت که جای

I — A. B : مارزنی. Probably اردوی. see Yaqui. I. 227.

ایستادن نیست، حسین رئیس گفت بهیچ حال من بهزیمت پیش امیر
نشوم یا ظفر یابم یا کشته شوم و بکتفدی پشت بداد و برفت و حسین
پیستاد و حرب همیکرد تا همه لشکر او بگریختند و او تنها بماند،
ترکمانان اندر آمدند و کرد فیل او بگرفتند و او را از فیل فرود
آوردند و خواستند که او را کشتندی تا داؤد خبر یافت و کس
فرستاد تا او را نکشتند و پیش او بردند (ورق ۱۳۵ ب) و بردست و
پای او بند بنهادند و اندر خرگاهی باز داشتند و چند تن را از
ترکمانان بر وی نگاهبان کردند و تا بدین غایت اندر میان ایشان
مانده است و بکتفدی باز گشت و پیش امیر شهید آمد و امیر تنگدل شد
و از آنچه گروگان و اسیران دیلمان با او بودند مقام نتوانست کرد
و سوی غزنین آمد و اسیران را بیاورد و بقلعها و شهرها بفرستاد
اندر ماه رمضان سنه ست و عشرين و اربعمائه. و بهر وقت از
هندوستان خبر همی رسید که احمد اندر ولایت هندوستان دست
درازیها میکند و عمال را دست بر بسته است و مالها خیانت همیکند،
پس امیر شهید مر بانه بن محمد [کذا] بن مللی که سالار هندوستان
بود بفرستاد با لشکر انبوه و چون برابر یکدیگر رسیدند بر
آویختند و حرب کردند و مردم بسیار از هر دو لشکر کشته شدند
و بانه اندر میان کشته شد و لشکریانش همه هزیمت شدند و
دست احمد نیالتکین قوی گشت و چون امیر شهید این خبر بشنید
مر تملك بن جهلن را که سپهسالار هندوان بود بفرستاد و تملك با
سپاه انبوه از هندوان برفت و با احمد نیال نکین حرب کرد و چند
بار میان ایشان آویزش و حرب بود و بهمه وقتها ظفر مر تملك را
بود و احمد نیال نکین بهزیمت رفت و لشکر او زیر و زیر شدند،
مر تملك هر کسی را از لشکریان و بازرگانان که پیوسته احمد نیال
نکین و کسان او بودند بگرفتی یکدست و پینی او را بریدی و

نکال کردی تا مردم بسیاری را بدین دستور نکال کرد
 (ورق ۱۳۶ آ) و احمد نیک نکیب بگریخت و روی سوی منصوره
 و سند نهاد و خواست از آب سند گذاره شود، اتفاق بد را سبلی
 بیامد و او را برگرفت و غرقه کرد و بمرد و چون آب او را پاره
 برد برگوشه انداخت و از لشکریان و معاندان او کسی او را
 بیافت و بشناخت و سر او را برید و بنزدیک تلک آوردند و تلک بلخ
 فرستاد و امیر مسعود رحمه الله فرمود تا میلی کردند و آن سر اندر آن
 میل نهادند. و هم اندرین وقت یعنی سنه سبع و عشرين و اربعمائه
 کوشک نو تمام شد بفرزین با تخت زرین که از بهر این کوشک ساخته
 بودند مرصع بجواهر پس امیر شهید رحمه الله فرمود تا آن تخت زرین
 را بنهادند اندر کوشک و تاج زرین بوزن هفتاد من از زر و جواهر
 ساخته بودند از بالای تخت پیاو بختند بزنجیرهای زرین و امیر مسعود
 رحمه الله بران تخت بنشست و آن تاج آویخته بر سر نهاد و حشم
 و رعیت را بار داد. و [همدرین سال پسر خود امیر مودود را] (۱)
 طبل و علم داد و او را سوی بلخ فرستاد. و اندر
 ذی القعدة سنه سبع و عشرين و اربعمائه لشکر سوی
 هندوستان کشید و قلعه بود منبع و محکم و مردم انبوه اندر وی،
 او را هانسی گفتندی، امیر شهید قصد آن قلعه کرد و چون
 نزدیک آن قلعه رسید فرمود تا لشکر کرد آن قلعه بگرفتند و
 حرب به پیوستند و اهل حصار از بالای حصار حرب میکردند،
 چنان دانستند مردمان حصار که هرگز هیچ آدمی را بران حصار
 دست نباشد از استواری آن حصار و چون شش روز حرب کردند
 يك باره (ورق ۱۳۶ ب) حصار پیفکندند و حصار عورت شد و
 اندر او افتادند لشکر اسلام حصار را غارت کردند و مال بسیار غنیمت

1 — The lacuna has been supplied from Firlahta.

یافتند و برده بسیار گرفتند. و از آنجا روی به قلعه سونی بت نهادند که جای دیال هریانه بودی و چون دیال هریانه خبر یافت بگریخت و روی سوی صحرا ویشه نهاد و آن قلعه را بامال و کالا بگذاشت و چون لشکر اسلام آنجا رسیدند امیر شهید رحمه الله فرمود تا آن قلعه را غارت کردند و بتخانها بسوختند و هر چه یافتند از زر و سیم و عله و متاع همه بتاراج بردند و پس جاسوسان پیامدند و از دیال هریانه خبر آوردند که او بفلان پشه اندر است، امیر شهید آنجا برفت تا نزدیک لشکر او رسید، چون دیال خبر یافت در وقت بگریخت و لشکر را بگذاشت و لشکر اسلام اندر لشکر کفار افتادند و بسیار مردم بکشتند و بسیاری را دستگیر کردند و برده بی اندازه بگرفتند و از آنجا باز گشتند و روی سوی دیره رام نهادند چون رام خبر یافت کس فرستاد و از امیر شهید عذر خواست گفت مردی سیرم و طاقت آن ندارم که بخدمت آیم و بدست کس خوش مال بسیار فرستاد و امیر شهید عذر او قبول کرد و تار او پذیرفت و از آنجا باز گشت و روی بغزنین نهاد بس امیر مجدود (۱) بن مسعود را رحمهما الله ولایت لاهور داد (۲) و طبیل و علم داد و او را با حشم و حاشیت سوی لاهور (ورق ۱۳۷ آ) فرستاد و خود سوی غزنین آمد و فتح هانسی اندر سنه ثمان و عشرين و اربعماية بود. (۳) و چون بغزنین قرار گرفت بهر وقت فریاد خواهان از خراسان همی آمدند و از ترکمانان همی فالیدند و منهبان و صاحب بریدان نامها پیوسته همی بنشستند که فساد ترکمانان از حد بشد، پس آخر سنه ثمان و عشرين و اربعماية از غزنین سوی بلخ رفت از جهت بصلاح آوردن اسباب خراسان و تدارك فساد ترکمانان و چون

۱ — Bathaql. 622: but A. and B. میراير الملحد

۲ — Bathaql. 622. gives it in ۸۲۷ قمری

۳ — Bathaql. 644. ربيع الاول ۸۲۹.

بلغ رسید ترکمانانی که اندران حوالی بودند از جایهای خوش (۱) برفتند و ولایت بلغ از ترکمانان خالی شد. و خبر آوردند بر امیر شهید را رحمة الله علیه که سوی ماوراء النهر شورش خاسته است از جهت پورتگین و لشکریان او که بر رعایا ازیشان رنج همیرسد امیر شهید قصد کرد که آن را تدارک کند زیرا که خان بزرگ قدر خان بمرده بود و از پورتگین رعایا قهرت گرفته، اندیشید که مگر اندرین فرصت ماوراءالنهر خوشتی را گرداند پس فرمود تا بر جیحون پل بستند و لشکر را بر پل گذاره کرد و سوی ماوراءالنهر رفت و همه سرکشان و پیش روان ماوراءالنهر جایها خالی کردند و برفتند و هیچکس پیش او نیامد. و چون چند روز در ماوراءالنهر بود نامه خواجه احمد بن [محمد بن] عبدالصمد الوزیر آمد سوی امیر شهید رحمة الله از بلغ که داؤد ترکمان با همه سپاه خوش قصد بلغ کرده است و با من بسی سپاه و حشم و آلت نیست که با ایشان مقاومت توانم کرد (ورق ۱۳۷ ب) و اگر تو باز نیایی خلل آید. اندر وقت امیر مسعود رحمة الله از ماوراءالنهر باز گشت و بدشت کمر (۲) آمد و لشکر نصیه کرد و بر جنگ ترکمانان را بیاراست و چون داؤد ترکمان خبر یافت که امیر از آب گذاره آمد در وقت لشکر بکشید و سوی مرو شد و چون امیر شهید خبر وی بشنید بلغ آمد و از بلغ سوی گوزگانان رفت و چند تن از مردمان آن ناحیت پیش امیر شهید آمدند و از علی قهندزی (۳) نظلم کردند و این علی قهندزی مردی عیار و مفسد بود و اندرین نواحیا بسیار دست درازیا کرده بود، پس امیر شهید رحمة الله فرمود تا کس فرستادند و این علی را بدرگاه

۱ — خوش A.

۲ — Cf. supra, p. 69.

۳ — A: سعدی, cf. Balhaqi, 699.

خواندند و چون کس بنزدیک او شد نیامد و قلعه بود اندر آن ناحیت
آن قلعه را پناه گرفت و عیال و بنه بران قلمت برد و آن قلعه را
حصار گرفت و امیر شهید فرمود تا آن حصار را بستند و ویران کردند
و علی قهندزی را بزیر آوردند و چون پیش امیر شهید آوردندش
در وقت بفرمود تا بر دارش کردند و این اندر سنه تسع و عشرين
و اربعمائه بود (۱). و چون ترکمانان خبر حرکت امیر شهید
رحمة الله سوی مرو بشنیدند بترسیدند، در وقت رسول بفرستادند
بنزدیک او و گفتند ما بندگایم و فرمان برداریم، اکنون اگر امیر
مارا پذیرد و چراخور ما پدید کند تا ما ستور و بنه خویش بچراخور
بگذاریم و خود به تنهای خویش بخدمت رکب عالی مشغول گردیم
رای امیر برتر. امیر شهید کس فرستاد تا وثیقتی که (ورق ۱۳۸ آ)
واجب آمد با ینو کردند و او را سوگند آن دادند که نیز سر از
طاعت نکشد و فرمان بردار باشد و قوم و قبیله را منع کند ازین
فسادها و چراخوری که امیر شهید رحمة الله پدید کند بدان اختیار
کند و برین جمله عهد کردند و یمان بستند و سوگندان خوردند
و آن همه سران و سالاران ترکمانان اندر آن عهد آمدند و برین
جمله ضمان کردند و امیر شهید از آنجا روی سوی هرات نهاد،
پس ترکمانان چند اندر راه هرات بر بنه لشکر امیر شهید زدند و
بسیاری کالا بردند و تنی چند را بکشتند و مجروح کردند و امیر شهید
رحمة الله فرمود تا لشکر بر اثر ایشان برفت و شمشیر اندر ترکمانان
نهادند و بسیاری از ایشان بکشتند و قومی انبوه را دستگیر کردند
و اسیران را با سرهای کشتگان پیش امیر شهید آوردند، او بفرمود
تا آن سرها را بر خران بار کردند و بنزدیک ینو فرستادند و پیغام
داد که هر که عهد بشکند جزای او این باشد و چون ینو آن

بدید عذر خواست و آن بی ادبان را ملامت کرد و جواب داد که
 ما را ازین خبر نبود و آنچه ما خواستیم بکرد امیر خود بکرد. و
 امیر شهید رحمة الله روزی چند بهرات مقام کرد و از آنجا سوی
 نیشاپور رفت و چون بطوس رفت فوجی از لشکر ترکمانان پیش
 او آمدند و حرب کردند و بسیار ترکمانان کشته شد و از آنجا
 سوی نسا و باورد رفت و اندران نواحی (ورق ۱۳۸ ب) هیچ
 ترکمانان نبود. پس خبر آوردند امیر شهید را که مردمان باورد
 حصار خویش بترکمانان دادند و با ایشان مطابقت کردند، در وقت
 قصد باورد کرد و پس روزگاری نشد که آن حصار را پیش امیر
 آوردند [کذا] و بیشتر ایشانرا بفرمود تا بکشتند و دل از آن فارغ کرد
 و سوی نیشاپور آمد و زمستان به نیشاپور بود اندر سنه ثلثین و
 اربعمائه. و چون بهار آمد از نیشاپور سوی باورد آمد که خبر یافته
 بود که طغرل ترکمان آنجاست و چون طغرل خبر آمدن امیر شهید
 بشنید سوی نزن باورد برفت و پیش امیر مسعود نیامد و چون امیر
 شهید او را اندر یافت از راه مهنه سوی سرخس آمد و مردمان
 سرخس خراج ندادند و شهر حصار کردند، امیر بفرمود تا او را
 از حصار بیرون آوردند و آن حصار را ویران کردند و مردمان
 حصار را بعضی بکشتند و بعضی را دست بریدند و از آنجا بلستانه
 رفت و چند گاه آنجا مقام کرد و از آنجا روی سوی دنداقان
 نهاد و چون بدنداقان رسید لشکر فرود آمدند و چون بامداد بود
 همه دشت و کوه را ترکمانان گرفته بودند و راهها بر لشکر غزنین
 بسته بودند و چون امیر شهید رحمة الله چنان دید بفرمود تا کار
 حرب ساخته کردند و لشکر تعبیه کرد و صفها بکشیدند و ترکمانان
 نیز روی بحرب نهادند و بر رسم خویش پیاراستند که ایشان حرب
 بکردوس کنند همه کردوس کردوس شدند و حرب همیکردند (ورق

(۱۳۹ آ) و قومی از لشکر غزنین بگشتند و سوی دشمن رفتند و امیر شهید رحمة الله بن خوش بحرب کردن ایستاد و چند مردی کاری را یفکند و بعضی را بنیزه و بعضی را بشمشیر و بعضی را بگرز و آن روز کلزاری کرد که هیچ بادشاه بن خوش آن نکرده بود و کسی فرستاد بنزدیک سالاران لشکر خوش و ایشان را جنگ کردن فرود، ایشان حرب نکردند و پشت بدادند و بهزیمت رفتند و او بن خوش همچنان حرب همیکرد تا بنزدیک او بس کس نماند و چون دید که کار تباه گشت باز گشت و نیز هیچ ترکمانان را زهره نبود که بر اثر او پیامدی زیرا که دست برد او دیده بودند و این واقعه دنداقان روز ادینه بود هشتم ماه رمضان سنه احدى و ثلثین و اربعمائه. و امیر شهید رحمة الله از آنجا روی سوی مرو الرود نهاد تا بعضی از لشکر بنزدیک او آمد و از مرو [الروود] روی غزنین آورد و براه غور بیرون آمد و غزنین آمد، اول کاری غزنین آن کرد که آن سالاران را که اندر مصاف بی فرمانی کرده بودند و در حرب احتمال (۱) ورزیده چون سپهسالار علی دایه و حاجب بزرگ سباشی و دیگر بکفندی حاجب این هر سه سالار را بند کرد و مال ایشان بستد و ایشان را سوی هندوستان بقلما فرستاد و هم اندرین روز هر سه تن بمردند. و پس امیر شهید ندیر کرد تا ندارك آن چگونه کند، اتفاق بران افتاد که سوی هندوستان شود و از آنجا لشکری قوی جمع کند و بیاید و این حال را ندارك کند، پس امیر مودود رحمة الله را امیری بلخ داد و خواجه [احمد بن] محمد بن عبدالصمد (ورق ۱۳۹ ب) الوزیر را با او به بلخ فرستاد و ازتکین (۲) الحاجب را حاجبی

او داد و چهار هزار سوار با او فرستاد و او سوی بلخ برفت و چون بهسان (۱) رسید آنجا مقام کرد و امیر مجدود را رحمة الله با دو هزار سوار سوی ملتان فرستاد و امیر ایزدیار را سوی کوه پایة غزنین فرستاد که آنجا افغانان و عاصیان [کذا] بودند و گفت آن ولایت نگاه دار تا خللی نباشد و پس فرمود تا همه خزینها و گنجها که امیر محمود رحمة الله نهاد بود اندر قلصها و جایها همه بغزنین آوردند چون قلعه دیدی رو و مندیش و پای لامان و مرصع و مامد کوت، پس هر چه مال از جواهر و زر و سیم و جامه و فرش و اوانی بود همه بر اشران بار کردند و لشکر بکشید و روی سوی هندوستان نهاد با آن خزینه و حرم و بنة و هم از راه کسی فرستاد تا برادر او امیر محمد را رحمة الله از قلعه برعند (۲) سوی لشکرگاه بیازند و چون بنزدیکی رباط ماریکله رسید خزینه پیش او همیبردند، چند تن از غلامان بی ادب و لشکریان بی باک با خزینه رسیدند، يك جهان اشتر و استر دیدند همه جواهر و زر و سیم بار، دست بدان دداز کردند و مقداری از آن برداشتند و لشکر بشورید و بیکبار آن همه خزینه را بر دیدند و پاك بردند و چون بی ادبی کرده بودند دانستند که این از پیش نشود مگر امیری دیگر باشد، اتفاق را امیر محمد فرا رسید پس قومی از مجرمان فراز آمدند و بر امیر محمد بیادشاهی سلام کردند و چون امیر شهید رحمة الله چنان دید و جای (ورق ۱۴۰ آ) سیاست بکار بردن (۳) و حرب کردن نبود اندر رباط ماریکله رفت و آن شب اندر رباط بیود و چون روز دیگر بود بیرون آمد و بسیاری بکوشید، قضا آمده بود هیچ توانست نکرد،

۱ — Baihaqi . 818-20 . بهیان

۲ — Baihaqi . 827 . نفر

۳ — A . بستن

باز گشت و رباط را حصار کرد پس لشکر گرد حصار
بگرفت، از مردم و فیل بس جمعی اندر رباط آمدند و مر امیر
مسعود را رحمة الله یرون آوردند و بند بر نهادند او را و از آنجا
بقلمه کسری بردندش و او آنجا همی بود تا بتاریخ یازدهم جمادی
الاولی سنه اثنی و ثلثین و اربعمائه. آخر همان جماعه که در خلع
او سعی کرده بودند حیلتنی بساختند و کس فرستادند و سوی
کوتوال کسری از زبان امیر محمد پیغام رسانیدند و امیر محمد را
از آن خبر نمود تا کوتوال کسری او را بکشت و سر او برداشت
و بنزدیک امیر محمد رحمة الله فرستاد و امیر محمد بسیار بگریست
و آن کسان را ملامت کرد.

ولایت امیر شهاب الدین و الدوله و قطب

المله ابو الفتح مودود بن ناصر دین الله

مسعود بن محمود رحمه الله علیهما

و چون خبر واقعه ماریکله و وفات امیر شهید رحمة الله بامیر
مودود رسید بهیان تافته شد و قصد آن کرد که آنجا رود و آن
حال را تدارک کند و کین پدر خویش بخواهد پس ابو نصر احمد
بن محمد بن عبدالصمد رحمة الله او را ازان تدبیر باز داشت و
گفت صواب آنست که بابتدا بغزنین رویم و آن را ضبط کنیم چون
غزنین بدست ما آمده باشد آن سپاه زود بدست آید و از بیابان
با لشکر خویش بغزنین آمد و مردمان غزنین همه یش او آمدند و
او را تعزیت کردند و او بماتم نشست و چون فارغ (ورق ۱۴۰ ب)
شد همه اهل غزنین پیامدند و خویشان را عرضه کردند و امیر مودود

رحمة الله ایشان را نیکوی گفت و امیر همه زمستان کار همبساخت و
 تدبیرها همی کرد چون بهار آمد لشکر بساخت و روی بحرب عم
 نهاد و چون بدینور رسید لشکر امیر محمد نیز آنجا رسیده بودند
 پس صفها بکشیدند و هر دو لشکر تعیه کردند و حرب به پیوستند
 و آن روز همه روز حرب همی کردند تا شب اندر آمد از یکدیگر
 باز شدند و چون امیر مودود بجای خویش باز آمد وزیر و سالاران
 را بخواند و تدبیرها کرد پس اندر سر کس فرستاد سوی امیر اجل
 سید ابو منصور عبدالرشید بن یمن الدولة ادام الله ملکه و سوی وی
 پیغامها داد که من دادم که تو بیکبار توانی گشتن و بنزدیک من
 آمدن اما اگر تو بر جا باشی و حرب نکنی تا من با خصم خویش
 بیاویزم و انصاف خویش از وی بخواهم ترا منی بزرگ بر من بود،
 اگر من بمقصود خویش رسم نام بر من باشد و همه شغل و فرمان
 ترا باشد و من آن کم آن وقت که تو فرمای و برهن جمله
 سوگندان خورد بایمان مغلظ و وثیقا کرد که آن وثیقت ناویل،
 و رخصت احتمال نکند و گفته بود که ترا با پدر من امیر
 شهید رحمة الله عهد است که با فرزندان او بد نکنی و چون پیغام
 بنزدیک امیر اجل ادام الله دولته رسید و وثیقا محکم دید دلش سوی
 امیر مودود مایل گشت و زبان داد که من حرب نکم و شمشیر
 نکشم و برجای شوم تا این کار فیصل گیرد و چون روز دیگر بود
 صفها بکشیدند میمنه و میسر و قلب و جناحین (ورق ۱۴۱ آ)
 راست کردند و مبارزان حرب همیکردند تا چاشتگاه و امیر اجل
 عبه الرشید ادام الله دولته بر گوشه استاده بود و هیچ حرب نکرد و
 چون امیر مودود رحمة الله چنان دید بتن خویش حمله برد و بر
 میمنه از سپاه زد و بسیاری از مردم میمنه بپفکند و میمنه
 بر میسر زد و میسر بر قلب زد و یک حمله آن لشکر بدان

بزرگی را هزیمت کرد و از تنکین حاجب با غلامان سرای از پس قنای ایشان اندر نشستند و همبکشتند و همبزدند و همبگرفتند تا بسیار مردم کشته و گرفته شد و امیر محمد را دستگیر کردند و بر او احمد را و سلیمان بن یوسف را و قومی از بزرگزادگان دولت را دستگیر کردند. پس امیر مودود فرمود تا همه را بکشتند و بعضی را تیرباران کردند و بعضی را بر دم اسب مرید بستند. (۱)

فهرست مطالب کتاب زین الاخبار ازینجا تا آخر کتاب

- ورق ۱۴۱ آ [حصه از باب بیست و هفتم اندر معارف (۹)]
 ورق ۱۴۲ آ باب چهاردهم (۲) [مقاله اول] اندر استخراج چهار تاریخ از یکدیگر
 ورق ۱۴۳ آ مقاله دوم اندر جدولهای عبد و اسباب آن اندر رسمهای مع [کذا] است
 ورق ۱۴۳ ب باب پانزدهم اندر جدول عیدهای مسلمانان خواجه
 ورق ۱۴۴ آ باب شانزدهم اندر اسباب عیدهای.
 ورق ۱۵۰ ب باب هفدهم اندر شناختن عیدهای جهودان بجدول.
 ورق ۱۵۳ آ باب هژدهم اندر اسباب عیدهای جهودان.
 ورق ۱۵۸ ب باب نوزدهم اندر عیدهای ترسایان بجدول.
 ورق ۱۶۲ ب [باب بیستم] شرح و اسباب عیدهای ترسایان و چگونگی هر عیدی
 ورق ۱۶۵ ب باب بیست و یکم اندر عیدهای و رسمهای مغان بجدول.
 ورق ۱۶۸ آ باب بیست و دوم اندر شرح جشنها و عیدهای مغان.
 ورق ۱۷۱ ب باب بیست و سیوم اندر عیدهای هندوان بجدول.
 ورق ۱۷۳ ب باب بیست و چهارم اندر شرح عیدهای هندوان.
 ورق ۱۷۷ آ [اندر معارف و انساب].
 ورق ۱۷۷ ب [باب بیست و پنجم اندر] معارف ترکان.
 ورق ۱۹۷ ب تا ورق ۲۰۹ آ باب [بیست و] ششم اندر معارف هندوان.

فهرست اسماء الرجال

ابراهیم - ۲۳	المیمندی - ۹۶ ، ۹۸
ابراهیم بن احمد - ۱۲ ، ۱۳	ابو العباس احمد بن حمویه -
ابراهیم بن احمد بن اسماعیل -	۳۲ ، ۳۴
۲۹ ، ۳۴	احمد بن الحسین - ۴۹
ابراهیم بن الپتکین - ۴۱	احمد بن الحسین القنبی - ۳۶
ابراهیم بن زیدویه - ۲۲	احمد بن سهل - ۲۱ ، ۲۳ ، ۲۷ -
ابراهیم بن ابو عمران سیمجوری	۲۹
۳۳ ، ۳۴	ابو نصر احمد بن محمد بن
ابراهیم بن صالح المروزی - ۱۲	ابو زید - ۵۲ ، ۵۶
ابو ابراهیم سامانی - ۶۳ - ۶۵	ابو نصر احمد بن محمد بن عبد
اجیبال - ۶۶	الصمد - ۹۹ ، ۱۰۵ ، ۱۰۸ ، ۱۱۰
احمد حاج - ۷	احمد بن محمد بن یمن الدولة
احمد دداز - ۱۸	محمود - ۱۱۲
ابو العباس احمد بن اسحاق -	ابو علی احمد بن محمد بن
ر - ک - به القادر بالله	المظفر جفایانی - ۳۱ ، ۳۳ ، ۳۴ ،
احمد بن اسد - ۲۰	۳۶ - ۴۰
الشهید ابو نصر احمد بن	احمد بن منصور بن قراتکین -
اسماعیل - ۲۱ - ۲۶ ، ۲۸	۴۵
احمد بن جعفر - ۳۶	احمد بن منه - ۱۵
ابو سهل احمد بن الحسن	احمد بن موجب - ۱۲
الحدوی - ۹۳	احمد بن فوح بن نصر - ۳۹
ابو القباس احمد بن الحسن	احمد نیالتکین خازن - ۹۷ ،

الیاس بن اسد- ۲۰	۱۰۳، ۱۰۲
امیرک طوسی- ۵۷	ادکونمش- ۲۱
اقدبال بن اجیال- ۶۳ - ۶۹	ابوالحرث ارسلان جاذب- ۶۵،
ابوالنجم ایاز بن ایماق- ۹۳-۹۵	۶۸، ۸۵، ۸۹
ایغ حاجب- ۵۳	ازنکین الحاجب- ۲۲، ۱.۲
ایزد یار- ۱۰۹	اسحاق بن احمد- ۲۲ - ۲۶
ایغر خان- ۸۷	ابو اسحاق زرکائی- ۳۶
ایکونکین الحاجب- ۹۵	اسد بن سامان- ۲۰
ابوالحسن ایلک بن نصر- ۵۸،	اسرائیل بن سلجوق- ۸۴
۶۰، ۶۱، ۶۳ - ۶۵، ۶۸، ۶۹	الماضی اسماعیل بن احمد- ۱۸-
ایلمنکو- ۵۷	۲۲، ۲۸
	اسماعیل دیر- ۷
بابجور حاجب- ۳۶	اسمیل بن ابوالحسن- ۳۶
بابک خرم دین- ۶، ۸	اسمیل بن طغان- ۳۹
باخستان- ۲۲	اسمیل بن سبکتگین- ۵۹
باکالنجار- ۱۰۰	اسمیل بن نصر بن احمد- ۳۲
بانیه بن محمد بن مللی- ۱۰۲	اسنام- ۱۹
بیداج- ۴۴	اشعث بن محمد البشکری- ۴۶
بجراو- ۶۷	اصرم- ۱۵
بحکم- ۳۷	ابو منصور افلح بن محمد بن
بدرالکیر- ۱۷	خاقان- ۱۱
بروجیال- ر- ک- به- تروجیال	التکین- ۴۱ - ۴۴، ۵۴
بکتقدی حاجب- ۱۰۰ - ۱۰۲،	التکین بخاری- ۷۴
۱۰۸	الباروق الحاجب- ۹۷
بکتوزون- ۵۳، ۵۷، ۵۹، ۶۰	الیاس بن اسحاق بن احمد- ۲۶

- ابو بکر بن عمی الخباز - ۲۹ ،
 ۳۰
 ابو سعید بکر بن ملک - ۳۹ - ۴۱
 ابو بکر قهستانی - ۷۴
 بکوره - ۷۵
 بلکاتکین - ۸۵
 بندار ماه روی - ۶۵
 مؤیدالدوله بویه بن الحسن - ۵۰
 پاندو - ۷۰
 ظهیرالدوله یستون بن وشمگیر -
 ۴۵ ، ۴۶
 یرم دیو - ۸۷
 یر حاجب - ۱۰۱
 یروز - ۱۱
 یورتکین - ۱۰۵
 حسام الدوله ابو العباس ناش
 الحاجب - ۴۸ - ۵۲
 ناش فراش - ۹۷
 تروجیال - ۷۱ ، ۷۲ ، ۷۶
 ملک بن جهلن - ۱۰۲ ، ۱۰۳
 توز ناش الحاجب - ۶۳
 نولک - ۴۶
 التوتاش الحاجب خوارزمشاد -
 ۷۱
 ۸۱ ، ۷۴ ، ۶۸
 تهارتی - ۷۱
 پسر نهنت (نهنت) - ۶۵
 جامع عربی - ۱۰۱
 داشت جعفر بن شمایقوا - ۳۶
 جعفر بن فعلافر الحاجب - ۱۷
 ابو جعفر بن محمد الحسین العقی
 ۴۱ ، ۴۶ ، ۴۷
 ابا طلحه جعفر بن مردانشاه - ۳۷
 ابو جعفر خواهرزاده - ۶۴
 ابو جعفر زبادی - ۴۶
 ابو جعفر صعلوک - ۲۲ ، ۲۸
 ابو جعفر غوری - ۲۸
 جکر سوم (نام بت) - ۷۰ ، ۷۱
 جنکان قاری - ۱۴
 جنکی - ۹۶
 جیال - ۷۷
 چند رای - ۷۶
 حسن بن بویه - ۳۸ ، ۴۰ ، ۴۴ ،
 ۴۵ ، ۴۷
 حسن زید العلوی - ۱۰ ، ۱۳
 حسن بن طاهر بن مسلم الطوی -
 ۷۱
 حسن بن فیروزان - ۴۰

۱۴ ، ۱۵ ، ۲۳
 خلف بن احمد - ۴۷ ، ۵۰ ،
 ۵۶ ، ۶۳ ، ۶۶
 خمار قاش - ۷۳
 دارا بن قابوس - ۵۵ ، ۶۰
 داؤد ترکمان - ۱۰۱ ، ۱۰۲ ،
 ۱۰۵
 داؤد بن العباس بن هاشم بن
 ماهجور - ۱۱
 داؤد بن نصر - ۶۷ ، ۶۹
 ديمال هريانه - ۱۰۴

راجبال - ۷۶
 الراضي بالله - ۳۰
 رانج - ۱۷
 رام - ۷۱ ، ۱۰۴
 رتيل - ۱۱
 شاهنشاه مجدالدوله ابو طالب
 رستم بن فخرالدوله - ۹۰ ، ۹۱ ،
 ۹۷

ابوساج - ۱۷
 سالار بن شيردل - ۴۶
 سامان خداة - ۱۹ ، ۲۰
 حاجب بزرگ سباشي - ۱۰۸

حسن بن محمد الميكالي الحسنك
 ۹۶

ابوالحسن شعرائي - ۹
 حسين بن سهل - ۲۷
 حسين بن طاهر - ۵۰
 يسر حسين بن علي - ۳۰
 حسين بن علي المروزي - ۲۳ .
 ۲۴ ، ۲۶ ، ۲۷

ابوالحسين بن ابو علي سيمجوري
 ۵۷
 حسين بن علي بن طاهر التميمي -
 ۴۷

حسين بن علي بن عمرو بن علي
 بن الحسين بن علي بن ابي طالب
 المعروف به حسين اطروش - ۲۴
 حسين بن علي بن ميكائيل - ۱۰۰ .
 ۱۰۲

ابوالحسين بن محمد بن علي
 الحمولي - ۵۹

حسين بن معدان - ۹۷
 خضه بنت سهل - ۲۸
 حمزه خارجي - ۵ ، ۸
 حمويه بن علي - ۲۶ ، ۲۹

خجستاني (احمد بن عبدالله) -

سباشی نگین - ۶۴ ، ۶۸ ، ۶۹
 ناصرالدین والدولة ابو منصور
 سبکنگین - ۵۴ - ۵۸
 سبکری - ۲۸
 بسر سرخک - ۶۵
 سعد خادم - ۲۵
 ابو سعید شیبی - ۵۱
 سلیمان بن عبدالله بن طاهر - ۱۰
 سلیمان بن یوسف بن سبکنگین
 ۱۱۲
 سوندهرای - ۹۴
 سهل بن حمدان عارض - ۱۶
 سیف الدولة - ر.ک. - به محمود بن
 سبکنگین
 سیمجور دویت دار - ۲۴
 شار - ۷۱
 شادان - ۱۵
 ابو شجاع سلطان الدولة - ۷۱
 شوکپال نبی شاه - ۶۹
 شهر اکیم بن سوریل - ۹۹ - ۱۰۰
 شهرو بن سرخاب - ۱۰۰
 شهریار بن زرین کمر - ۴۶
 ضلالی - ۱۳

طاهر بن الحسین بن طاهر - ۱۲
 طاهر بن الحسین بن المصعب
 ذوالیمینین - ۵ ، ۶ ، ۲۰
 طاهر بن حفص - ۱۲
 طاهر بن خلف - ۵۶
 ابوالطیب طاهر بن عبدالله - ۹
 ۱۷
 طاهر بن علی - ۲۲
 ابوالحسن طاهر بن الفضل - ۵۳
 الطایع لله - ۴۷
 طغرل - ۱۰۷
 طلحه بن طاهر - ۵ ، ۶
 عباس بن داؤد - ۳۸
 عباس بن شقیق - ۳۰ ، ۳۱
 ابوالقاسم العباس بن محمد
 البرمکی - ۵۹
 ابوالعباس صعلوک - ۲۴
 ابو سعید عبدالحی بن الضحاک
 بن محمود کردیزی - ۶۱
 ابو محمد عبدالرحمن بن احمد
 الفارسی - ۵۱
 عبدالرحمن خارجی - ۱۲
 ابو منصور عبدالرزاق - ۴۵

٩٨
عبدالله بن سليمان-١٧
عزيز بن نوح-٦
ابوالعسكر بن معدان-٩٧
يسر علمدار-٦٤
علي حاجب-٩٠، ٩١، ٩٥، ٩٦
علي دامغاني-٤٥
علي قهندزي-١٠٥، ١٠٦
علي بن احمد بن عبدالله-٣٦
علي بن ايل ارسلان القريب-
٧٨، ٩٢
ابوالحسن علي بن حسن بن
بويه-٥٠، ٥٢، ٥٦، ٥٨
علي بن شروين-١٨
علي بن طاهر-٦
ابوالحسن علي بن عبدالله (علي
دايه)-٩٣، ٩٥، ١٠٨
ابو علي بن علي بن الليث-٢٣
علي بن عيسى-٥، ٦
علي بن قاسم العارض-٤٥
علي بن قدر راحوق-٧٨
علي بن كاه-٥٠
ابوالحسن علي بن محمد
العارض-٢٣، ٢٤
ابو علي بن ابوالحسن محمد بن

عزالدولة و زين الملة سيف الله معز
دين الله ابو منصور عبدالرشيد بن
سلطان محمود-٦١، ١١١
عبدالعزيز بن نوح بن نصر-٣٩،
٥٣
ابوالحسين عبدالله بن احمد
عبي-٤٨ - ٥١
ابوالمظفر عبدالله بن احمد بن
محمد چغانيان-٣٧، ٣٨، ٥١
ابو عبدالله بن حفص غازي-٤٨
عبدالله بن صالح سكري-١٢،
١٣
عبدالله بن طاهر-٥ - ٩
عبدالله بن الفتح-١٩
ابوالعباس عبدالله بن محمد-٢٢
عبدالله بن محمد بن عبدالرزاق
٥١
عبدالله بن محمد بن عزيز-٥٤،
٥٧، ٥٨
ابو عبدالله خوارزمشاه-٥٧
ابوالفوارس عبدالملك بن نوح بن
منصور-٦٠، ٦١
الرشيد ابوالفوارس عبدالملك بن
نوح بن نصر-٣٩ - ٤٢
ابو سعد عبدوس بن عبدالعزيز-

القادر بالله- ۵۸ ، ۶۲ ، ۸۷ ،
۸۸ ، ۹۵ ، ۹۷

صاحب ابوالقاسم بن عباد- ۵۶
ابوالقاسم بن ابوالحسن محمد
سیمجوری- ۵۲ ، ۵۵ ، ۵۹ ،
۶۳ ، ۶۵

القاهر بالله- ۳۰
قدا خان- ۸۷

قنکین (قنکین) خزینہ دار- ۷۱
یوسف قدر خان- ۷۱ - ۸۴ ،
۱۰۵

قرا نکین- ۲۹ ، ۵۴

کامکار- ۲۷

کشن بن باسدیو- ۷۵
کلچندر- ۷۵

ماکان (بن کاکلی)- ۳۰ ، ۳۱
پسر ماکان- ۴۰

ابوالعباس المأمون بن المأمون- ۷۳
ابو علی المأمون بن محمد- ۵۷
المأمون بن هارون الرشید- ۵ -
۲۰ ، ۷

المتقی- ۳۱

المتوکل- ۹

ابراهیم سیمجوری- ۴۹ - ۵۷ ،
۶۹

علی بن المرزبان- ۴۹

علی بن المعتضد (المکتفی)- ۱۷
علی بن هاشم- ۶

علی نکین- ۸۱ ، ۸۴

عمرو بن الليث- ۱۴ - ۲۱ ،
۲۷ ، ۲۸

عمرو بن یعقوب بن محمد بن

عمرو بن الليث- ۲۳ ، ۲۴

غازی آخر سالار- ۶۸ ، ۹۰

غسان بن عباد- ۲۰

فايق الخاصة- ۴۸ ، ۵۰ - ۵۶ ،
۵۸ - ۶۰

ابوالفتح بن العمید- ۴۰

قنکین- ۱۰۱

فضل بن صالح سگری- ۱۲

ابوالفضل بن العمید- ۴۷

فضل بن صالح سگری- ۴۷

قنکین (مکیں) خازن- ۶۹

ابو شجاع فنا خسرو- ۴۷ ، ۵۰

ابوالفوارس بن بهاء الدولة- ۷۱

ابوالفوارس بن ابی شجاع- ۵۲

قايوس بن وشمگیر- ۵۰

محمد بن زيد بن محمد - ٢١
 محمد بن سهل - ٢٧
 محمد بن طاهر بن عبدالله - ٦ ،
 ١٠ ، ١٢ - ١٤
 محمد بن طفي الماجت - ٣٣
 محمد بن العباس (بسر حفار)
 ٢٣ ، ٢٤
 ابو علي محمد بن العباس
 تولكي - ٤٦
 ابو منصور محمد بن عبدالرزاق
 ٤١ - ٤٥
 محمد بن عبدالصمد - ٢١
 ابو الفضل محمد بن عبيدالله
 البلعي - ٣٠ ، ٣٢
 ابو منصور محمد بن عزيز - ٣٩ ،
 ٤١
 ابو علي محمد بن عيسى الدامقاني
 ٥٢
 ابو علي محمد بن البلعي - ٤٢ ،
 ٤٣ ، ٤٦
 ابو الحسين محمد بن محمد المزني
 ٥١
 جلال الدولة و جمال الملة ابو
 احمد محمد بن يمين الدولة
 محمود - ٧٤ ، ٨٧ ، ٩٢ ، ٩٥ ،

مجدود بن مسعود - ١٠٤ ، ١٠٩
 محمد الامين - ١٩
 ابو المظفر محمد بن ابراهيم
 البرغشي - ٥٨ ، ٥٩
 محمد بن ابراهيم الطاي - ٧٣
 ناصر الدولة ابو الحسن محمد بن
 ابراهيم بن سيمجور - ٤٠ ، ٤١ ،
 ٤٤ - ٥٢
 محمد بن اجهد - ٢٧
 ابو العباس محمد بن احمد - ٣٦
 ابو عبدالله محمد بن احمد
 الجيهاني - ٥٩
 ابو الفضل محمد بن احمد الحاكم
 الجليل - ٣٢ - ٣٤
 ابو عبدالله محمد بن احمد
 الشيلي - ٤٢
 ابو الحرث محمد بن احمد بن
 فريزون - ٤٨ ، ٥٦
 محمد بن بشر - ١٥ ، ١٦ ، ١٨
 محمد بن حاتم المصبي - ٣٢
 ابو سهل محمد بن الحسين
 الزوزني - ٧٤
 ابو منصور محمد بن الحسين
 بن مت - ٥٨
 محمد بن حميد الطاهري - ٦

مصب بن عبدالله - ٩
 المطيع - ٣٩ ، ٤٠ ، ٤٦
 المتصم - ٧ ، ٨
 المتضد - ١٧ ، ١٩ - ٢١
 المضد - ١٠ ، ١٤
 معدل من الليث - ٢٣
 المقتدر - ٢٢
 المكفى - ١٧ ، ٢١ ، ٢٢
 منات (نام بت) - ٨٦
 المتصر - ٩
 منصور بن احمد بن اسماعيل - ٢٩
 ابو صالح منصور بن اسحق - ٢١ ، ٢٤ ، ٢٣
 ابو منصور بن باقرا - ٤١
 منصور بن قرانكين - ٣٤ ، ٣٨
 منصور بن على - ٢٧
 منصور بن محمد بن عبدالرزاق
 ٥٢
 ابو الحارث منصور بن فوح بن
 منصور - ٥٨ - ٦٠
 السيد ابو صالح منصور بن فوح
 بن نصر - ٤٣ - ٤٦
 منكنكراك - ٩٦
 شهاب الدين والدولة و قطب الملة
 ابو الفتح مودود بن مسعود -

١٠٩ - ١١٢
 ابو بكر محمد بن المظفر - ٢٣
 ٣٠ ، ٣١
 محمد بن المهلب بن زراء المروزي
 ٢٧
 محمد بن نوله - ١٢
 محمد بن هارون - ٢١
 محمد بن هرمز (مولى سندلى)
 ٢٣ ، ٢٤
 امير سيد يمين الدولة و امين الملة
 كهف الدولة و الاسلام ابو القاسم
 ولى امير المؤمنين بن ناصر الدين
 سبكنكين - ٥٦ - ٩٣ ، ٩٦ ، ٩٧ ، ١٠٩
 مرداوير - ٣٠
 مرس قيب - ٦٤
 ابو سهل مرسل بن منصور بن
 افلح گرديزى - ٩٥ ، ٩٦
 المستعين - ٩ ، ١٠
 المستكفى - ٣٣
 مسرور - ١٥
 امير شهيد ناصر دين الله حافظ
 عباد الله و ظهير خليفة الله ابو
 سعد مسعود بن يمين الدولة محمود
 ٧٤ ، ٨٧ ، ٩١ - ١١١

الحميد ابو محمد نوح بن نصر
بن احمد - ٣٢ ، ٣٤ ، ٣٦ - ٣٩

الواتق - ٨ ، ٩

وشمكير بن زيار - ٣١ ، ٣٨ ،
٤٠ ، ٤٤ ، ٤٥

ابو موسى هارون بن ايلك خان
٥٢ - ٥٤

هردت - ٧٥

هندو بچه - ٦٣

ينغو - ٦٤ ، ١٠٦

يحيى بن احمد بن اسماعيل -
٢٩ ، ٣٠

يحيى بن اسد - ٢٠

يحيى الذهلي - ١٤

يحيى بن زيدويه - ٢٣

يحيى بن محمد - ١٤

يزدجرد - ٢٧

يوحنا طيب - ٤٤

ابو منصور يوسف بن اسحق -

٤١ ، ٤٢ ، ٤٧

عضد الدولة و مؤيد الملة ابو

يقوب يوسف بن سبكتكين

٨٨ ، ٩٣ ، ٩٥

١٠٣ ، ١٠٨ ، ١١٠ - ١١٢

المونق - ١٤

المهتدي - ١٠

مهدي (متنبى) - ٣٧

مهدي بن محسن - ١٢

نصر شرابدار - ٣٨

نصر المختارى - ١٧

نصر بن احمد بن اسد - ٢٠

السيد نصر بن احمد بن

اسماعيل - ٢٥ ، ٢٦ ، ٢٩ - ٣٢

ابو منصور نصر بن احمد بن

محمد - ٣٨

ابوالحسن نصر بن اسحاق

الكتاب - ٢٥

نصر بن ناصر الدين سبكتكين -

٦٠ ، ٦٣

نصر بن شيب - ٥

نصر بن صالح - ١١

نصر بن ملك - ٤٦

نصر بن نوح بن نصر - ٣٩

تدا - ٧٦ - ٨٠

نوح بن اسد - ٢٠

الرضي ابوالقاسم نوح بن منصور

٤٨ ، ٤٩ ، ٥٣ - ٥٩ ، ٦٠

یعقوب بن اللیث بن معدل - ۶، ۱۰، ۱۲-۱۴

فهرست اماکن

باورد - ۴۴، ۵۱، ۵۹، ۶۳،	اردنی - ۱۰۱
۶۴، ۶۸، ۸۵، ۸۹، ۹۸، ۱۰۷	ارکان - ۴۰
بیان - ۱۱۰	ازادوار - ۳۹
حاطه - ۶۷	اسیجباب - ۵۳
بخارا - ۱۸، ۲۰، ۲۲ - ۳۱،	استرآباد - ۴۶، ۵۰، ۹۹
۳۳، ۳۴، ۳۶ - ۳۹، ۴۱، ۴۳ -	اسفراین - ۶۳
۴۶، ۴۸، ۵۰، ۵۲ - ۵۴،	اصیهد - ۶۳
۵۶، ۵۷، ۵۹ - ۶۱، ۶۴	اصفهان (سیاهان) - ۳۰، ۴۰،
برغند - ۱۰۹	۹۱، ۹۲، ۹۸
برنه - ۷۵	آمل - ۱۳، ۴۵، ۹۸ - ۱۰۰
بست - ۱۱، ۱۲، ۲۳، ۵۴، ۷۱،	آموی - ۱۸، ۳۳، ۵۴، ۵۹، ۶۴
۸۹، ۹۴	ده اندرخ - ۵۶
بغداد - ۱۴، ۱۹ - ۲۱، ۲۳،	اوزگند - ۶۰، ۶۱
۳۰، ۳۱، ۶۲، ۹۷	اوک - ۶۷
بلخ - ۱۱، ۱۸، ۳۰، ۳۶، ۴۲،	اهواز - ۱۴
۴۴، ۵۱، ۵۳، ۵۸، ۶۰، ۶۲،	ایقان - ۳۴
۶۳، ۶۸، ۶۹، ۷۳، ۷۴، ۸۱،	
۸۶، ۸۸، ۹۲، ۹۶، ۹۸،	بادغیس - ۵۰، ۵۱
۱۰۳ - ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۰۹	باری - ۷۷
بلخان - ۹۰، ۹۸	باشداره - ۳۷
بنجواي - ۱۱	بامیان - ۱۱

جندی شاپور - ۱۴	بوزگان - ۶۳
آب جون - ۷۵	بهاطیه - ۶۶ ، ۶۷ ، ۸۸
جیحون - ۳۰ ، ۳۳ ، ۳۴ ، ۳۶	بہان (بہسان) - ۱۰۹ ، ۱۱۰
۶۸ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۱۰۵	بہیم نگر - ۶۹
	بامد کون (سامد کون) - ۱۰۹
چاچ - ۲۰	
جفانیان - ۳۶ - ۳۸ ، ۴۰ ، ۵۳	بارس بزرگ - ۲۲
۸۱	بای لامان - ۱۰۹
جین - ۲۶	پروان - ۵۴
	پوشنگ (پوشنگ) - ۱۲ ،
حرج - ۲۷	۵۶ ، ۵۰
حرجنگ - ۲۶ ، ۵۳	پشاور - ۶۵
حصار - ۶۷	
حوران (خوزان) - ۲۹	ناکیشر - ۷۹
	قانیسر - ۷۰ ، ۷۱
خوشان - ۴۵	تخارستان - ۳۶ ، ۴۴
ختلان - ۳۶	ترکستان - ۲۶ ، ۵۳ ، ۸۲ ، ۸۴
ختن - ۶۸	۸۵
خراسان - ۵ - ۱۲ ، ۱۴ ، ۱۵ ،	نرمذ - ۳۶ ، ۳۸
۱۹ - ۲۲ ، ۲۵ ، ۳۰ - ۳۲ ،	نکین آباد - ۱۱ ، ۹۴
۳۸ - ۴۳ ، ۴۵ ، ۴۷ ، ۴۹ -	
۵۳ ، ۵۵ ، ۵۹ ، ۶۱ ، ۶۲ ، ۶۷ ،	جاجرم - ۴۰
۷۱ ، ۸۵ ، ۸۷ ، ۹۱ ، ۹۲ ، ۱۰۴	جاہ - ۴۳
خرجنگ ر - ک - ہ - حرجنگ	جبال - ۴۰ ، ۴۷
خلم - ۴۴	جغربند - ۷۳

زنگان-۲۱	خوارزم-۵۴، ۵۷، ۷۳، ۷۴
ساری-۹۹، ۱۰۰	۸۷، ۹۸
ساریه-۳۱	
ساند-۶۷	دجله-۱۴
سالوس-۴۶	دنداقان-۱۰۷، ۱۰۸
سپاهان ر-ك- به اصفهان	دهستان-۹۰
سپنداقان-۱۰۱	دیدي رو-۱۰۹
سرخس-۳۴، ۵۱، ۶۰، ۶۳	دير العاقول-۱۴
۶۸، ۸۵، ۹۸، ۱۰۷	ديره رام، ۱۰۴
سرستی-۹۹	دینارداري-۹۰
سرشنه-۲۰	دینور-۶، ۱۱۱
سغد-۶۴	
صمرقند-۱۹، ۲۰، ۲۲، ۲۶،	رخود-۱۱، ۲۳
۳۰، ۳۴، ۳۶، ۵۲، ۵۸، ۶۲	رزهرود-۱۸
۶۴، ۸۲	رقه-۵
سنگان-۳۶	رمل سم-۱۵
سنباب-۳۰	روم-۲۶
سند-۲۶، ۸۷، ۱۰۳	رویایان-۱۳، ۴۶
سنگ-۳۴	ری-۱۳، ۱۷، ۲۱، ۲۲، ۳۰،
سومنا-۷۶، ۸۸	۳۱، ۳۳، ۳۸، ۴۵، ۴۷، ۵۲،
سونی بت-۱۰۴	۵۶، ۹۰، ۹۱، ۹۸
سیحون-۸۷ - ۸۹	
سیستان-۱۰ - ۱۵، ۱۸، ۲۳،	زابل-۲۶
۲۴، ۲۶، ۲۸، ۴۷، ۵۰، ۵۶،	زابلستان-۱۱
۶۳، ۶۶، ۶۷، ۸۱	زنج-۲۶

غورک-۷۰	شابهار-۸۰
	شادیاخ-۱۳
فارس-۱۴	شام-۲۶، ۹۶
فرات-۱۴	شومان-۳۶، ۳۸
فراوه-۸۵، ۸۹، ۹۰، ۹۸	
فرغانه-۸، ۲۰، ۴۱	طابران-۴۳
فرهاد-۱۲	طاق-۶۶
	طبرستان-۸ - ۱۰، ۲۱، ۲۲،
قرر-۲۴	۲۴، ۳۱، ۴۰، ۴۵، ۴۶، ۱۰۰
قرنین-۱۰	طبس (طین)-۵۶
قزوین-۲۱	طوس-۴۲، ۵۶، ۸۵، ۸۹، ۹۰
قنوج-۷۵، ۷۶	۱۰۷، ۱۰۱
قوس (قوش)-۳۱، ۴۶	
قہستان-۴۸، ۵۱، ۵۲	عدن-۸۶
قہندز-۲۹، ۳۰، ۵۷	عراق-۸، ۲۶، ۶۱، ۹۴
قیرات-۷۸، ۷۹	عرب-۲۶
کابل-۱۱، ۲۶، ۵۴	غرجستان-۷۱
کاشغر-۸۲	غزنه-۵۴
کالنجر-۷۹	غزنین-۱۱، ۴۴، ۵۴، ۵۸،
کتر (کتر)-۶۹، ۱۰۵	۵۹، ۶۳، ۶۵ - ۷۳، ۷۶،
کرمان-۶۳، ۷۱	۷۸ - ۸۰، ۸۴، ۸۶، ۸۷،
کروخ-۱۲	۸۹، ۹۱ - ۹۴، ۹۷ - ۱۰۰،
کسری-۱۱۰	۱۰۲ - ۱۰۴، ۱۰۷ - ۱۱۰
کش-۵۴	غور-۴۶، ۴۷، ۱۰۸

ماتوره- ۷۵	کشمیر- ۶۴
مادون النهر- ۳۸، ۴۱، ۵۳، ۵۸، ۶۳، ۶۸	کشمیر- ۶۷، ۷۲، ۷۳، ۷۹، ۹۹
ماریکله- ۱۰۹، ۱۱۰	کشور- ۶۹
ماوراء النهر- ۱۷، ۱۸، ۲۰	کماکان- ۳۶
۶۳، ۶۹، ۸۱، ۸۲، ۸۵، ۱۰۵	کنج رستاق- ۵۱
محکن- ۴۵	کندشان- ۱۳
مرو- ۲۰، ۲۷، ۲۹، ۳۳، ۳۴	گردیز- ۱۱، ۵۴، ۵۷
۴۴، ۴۶، ۵۴، ۶۰، ۶۲، ۶۴	کرگان- ۱۰، ۱۲، ۱۳، ۲۱
۶۵، ۱۰۵، ۱۰۶	۲۲، ۲۹، ۳۰ - ۳۲، ۴۰
مروالرود- ۶۸، ۱۰۸	۴۴ - ۴۶، ۵۰، ۵۲، ۵۶
مرصع- ۱۰۹	۶۳، ۹۰
مستک- ۷۱	کرکافج (کرگانجه) - ۴۶
مصر- ۲۶	۵۷، ۷۴
مکران- ۹۷	کنک- ۷۷
مکه- ۷۰، ۸۶	کوالیار- ۷۹
ملتان- ۶۷، ۶۹، ۸۷، ۸۸، ۱۰۹	کوزگانان (کوزگانیان) - ۳۶
مندیش- ۱۰۹	۵۶، ۶۶، ۷۴، ۹۲، ۱۰۵
منصوره- ۸۷، ۱۰۳	کویان- ۳۹
مولیان- ۵۳	لاهور- ۱۰۴
مهاون- ۷۵	لستانه- ۱۰۷
مینه- ۱۰۷	لوهر کوت- ۷۹
میاه- ۳۶	لوهکوت- ۷۲
نخشب- ۳۶، ۵۴	لوهور- ۷۹

۳۸- وردی	۱۰۷- بزق باورد
۶۴- ورغان	۳۳- فسا ، ۴۴ ، ۴۶ ، ۵۱ ، ۵۹
۹۵- ولج	۶۸ ، ۸۹ ، ۱۰۱ ، ۱۰۶
۶۶- ویند	۷۲- قدنه
	۷۹ ، ۷۸- نور
۱۰۴ ، ۱۰۳- هانسی	۱۱- نوشاد
۲۰ ، ۱۵ ، ۱۴ ، ۱۲- هرات	۴۳- نوقان
۴۸ ، ۴۶ ، ۲۷ ، ۲۶ ، ۲۳ ، ۲۲	۱۸ ، ۱۵-۱۲ ، ۹-۶- فیشاپور
۶۳ ، ۶۰ ، ۵۶-۵۴ ، ۵۲ ، ۵۱	۳۴ ، ۳۳ ، ۳۱-۲۹ ، ۲۷ ، ۲۱
۹۸ ، ۹۶ ، ۹۵ ، ۷۴ ، ۶۸ ، ۶۵	۴۹ ، ۴۸ ، ۴۶ ، ۴۵ ، ۴۳-۳۸
۱۰۷ ، ۱۰۶	۵۹ ، ۵۷ ، ۵۶ ، ۵۴ ، ۵۲ ، ۵۱
۷۴ ، ۵۷- هزار اسپ	۹۴ ، ۹۰ ، ۶۹ ، ۶۸ ، ۶۵ ، ۶۳
۶۵ ، ۶۳ ، ۶۱ ، ۲۶- هندوستان	۱۰۷ ، ۱۰۰ ، ۹۶
۸۷ ، ۸۶ ، ۸۴ ، ۷۲ ، ۷۱ ، ۶۹	
۱۰۳ ، ۱۰۲ ، ۹۹ ، ۹۷ ، ۹۶	۸۷ ، ۶۱- نيمروز
۱۰۹ ، ۱۰۸	۶۶- والشان

صورت کتابهاییکه در تصحیح و مقابله این کتاب بآنها رجوع شده

LIST OF BOOKS

1. BAIHAQI — Tarikh-i-Mas'udi. [ed. Morley].
2. BARTHOLD — Turkestan, Vol. 1. Texts. [Petersburg 1898].
3. BARTHOLD [G. M. S.]. — Turkestan English Transl. [Gibb Memorial Series].
4. Farrukhi — Diwan [India Office Ms.]
5. FIRISHTA — Tarikhi-i-Firishta.
6. IBNU'L-ATHIR - Al-Kamil fi'l-Tawarikh [ed. Tornberg]
7. IBN HAWQAL — Kitabu'l-Masalik wa'l Mamalik [ed. De Goeje].
8. IBN KHALLIKAN — Wafayatu'l-A. Yan [de Slane's transl.]
9. THE KAVAH — Vol. II, No 2. [Berlin, 1921].
(ed. de Goeje)
10. MAQDISI — Ahsanu'l-Ta'asim fi ma'rifat'el-Aqalim
11. NARSHAKHI — Tarikh i Bukhara [ed. Schefer].
12. QANUNU'L — MAS'UDI of Albiruni (Staatsbibliothek Berlin, Ms.)
13. TABARI — Tarikhu'r-Rusul wa'l-Muluk [ed. de Goeje]
14. TAJARIB — Tajaribu'l-Uman [ed. Margoliouth].
15. ATH-THA'ALIBI — Yatimatu'd-Dahr [Damascus ed.]
19. 'UTBI — Kitabu'l-Yamini [Lahore ed.]
17. YAQUT — Mu'jamu'l Buldan [ed. Wüstenfeld].

Professor Reynold A. Nicholson, at whose suggestion I undertook this work, and whose advice and guidance have throughout been of inestimable value to me.

Berlin, 14 th Agust, 1928.

M. Nazim

The Zainu'l-Akhbar is a chronicle of dry facts. The complete absence in it of criticism is astonishing specially in contrast with the contemporary *تاريخ محمودى* of *ابوالفضل بیهقی*. It is however an important work for the history of the 3rd and the 4th centuries and especially for the early part of the 5th century A. H. Most of the material preserved in it, is derived from works which have not come down to us, or from the personal knowledge of the author. It is the only extant history which gives a contemporary account of the later half of the reign of Sultan Mahmud, but unfortunately, owing to his ideas of brevity (pp. 61-62), Gardizi scrupulously avoids giving details of even the most important exploits of the Sultan. He is however very careful in giving dates to almost all the events he has recorded. With the exception of a few brief references to Alptigin and Subuktigin under the Samanids, he has altogether omitted the predecessors of Sultan Mahmud.

It has not been possible to correct the text by collation because the Bodleian manuscript is a copy of the King's college manuscript. I have corrected minor errors of the copyist without making any reference to them, so as not to encumber the book with unnecessary and confusing footnotes; but in doubtful or important instances, I have given the readings of the manuscripts along with my emendations, and occasionally the readings of other works dealing with the same period. Additions to the text to give meanings to incomplete or confused sentences have been enclosed in square brackets. To increase its usefulness, I have given historical references, though owing to lack of space, they are not as many as could be desired.

In conclusion, I thank the Trustees of the E. G. Browne Memorial Fund for their generous help which enabled me to send this edition to the press. I hope it will be possible in the near future to publish the remaining portion of the Zainu'l-Akhbar which deals with topics of great interest to Oriental scholars. I also take this opportunity of thanking

contemporary, and most probably an acquaintance or a pupil of the famous scholar **ابو ریحان محمد بن احمد البيروني** from whom he has cited a verbal communication about India on f. 175 b. As the work is dedicated to Sultan 'Abdu'r-Rashid, it may be surmised that Gardizi was probably attached to the court of Ghazna.

Gardizi does not mention his authorities for the historical portion of his work, but Professor Barthold has been able to find out that one of his sources was **تاريخ ولاية خراسان** of **ابوالحسن علي بن احمد السلمي**. He says Gardizi's text is sometimes very close to Ibnu'l-Athir, and in certain passages presents an almost literal translation of it, which can of course be explained only by the fact that both authors made use of one and the same source. This source was undoubtedly Sallami's work. Gardizi's dependence on Sallami is confirmed by the fact that Gardizi's narratives of 'Amr b. Laith (see p. 16) are repeated word for word in the extracts from Sallami inserted in Ibn Khallikan (De Slane's transl. IV, 322, 326) (1). Another probable source was **تاريخ النيشابوري** of **حكيم ابو عبدالله محمد بن عبدالله البيهقي النيشابوري** which contained numerous references to the rulers of Khurasan (2). In his account of Sultan Mahmud and his successors, Gardizi mainly depends on personal knowledge (p. 61), and the reports of acquaintances who had served under the Sultan (pp. 77, 90).

In the last portion of his work, which is not included in the present edition, Gardizi has usually stated his sources. He quotes from the works of **ابو ریحان محمد بن احمد البيروني** (ff. 143 b, 175 b); **ابو عبدالله محمد بن احمد الجيهاني** of **كتاب ممالك و الممالك** (ff. 197 a, 197 b, 199 b); **ابو عمرو عبدالله بن المقفع** of **زيغ الدنيا** or **كتاب ترويض الدنيا** (ff. 177 b, 197 a); and on f. 198 b, relates the story of a snakecharmer of India from **احمد بن ولک گوردیزی**.

1. Turkestan, (G. M. S.), p. 21.

2. Ibid. p. 16.

however does not imply that Major Raverty had a different and possibly a better manuscript of the Zainu'l-Akhbar as he was very loose in his references to authorities. From his posthumous papers which his widow has deposited in the Library of the India Office, it does not appear that he ever possessed a manuscript of the Zainu'l-Akhbar. In 1898, Professor W. Barthold published scattered portions of the Zainu'l-Akhbar from the Bodleian manuscript, in the first volume of his "Turkestan" (pp. 1-18); and used in the compilation of his article on the Saffarids, in Professor Nöldeke's Festschrift. (2nd March, 1906), vol. I, pp. 171-191, and his numerous articles in the Encyclopaedia of Islam.

In the preparation of this edition, I have followed the King's College manuscript. It begins abruptly without any introduction, with an account of طهمورث of the بندادبان dynasty. There are numerous lacunas, and it appears that some pages had been transposed in the original from which this manuscript was copied. The chapters 1—6, which probably related to the history of the Prophets and the Kings of Ancient Persia, chapters 12th, 13th and some portions of chapters 10th and 27th are wanting; while chapter 27th comes between chapters 9th and 10th, and chapter 12th breaks off in the account of the Abbasid Caliph القائم بالله, and then follows a brief account of the rulers of Khurasan from the time of افردون to its conquest by the Arabs. The manuscript again breaks off abruptly in the account of Sultan Maudud, (1) son of Sultan Masud of Ghazna, and then follows an account of بقراط and جالينوس and other Greek philosophers which is probably a fragment of the 27th chapter. Apart from these important defects, the manuscript is frequently confused and unintelligible.

Nothing is known about the author of the Zainu'l-AKhbar except what is mentioned in the work itself. His name was ابو سعيد (2) عبدالحی بن الضحاک بن محمود گردیزی. He was a

1. Ethé Catal. of Pers. Mas. in Bodl. Library, p. 10 incorrectly says Sultan 'Abdu'r Rashid.

2. On f. 177 a, it is given as ابو سعيد

of India, (i. e. 1158 A. H. May 1745 A. D.). The manuscript is in good state of preservation, but ff. 187 a - 202 a have been much damaged by damp. This manuscript is called Ms. A in the notes to the text.

The Bodleian manuscript was transcribed in Dhu'l-Hajja, 1196 (Nov. 1782 A. D.) probably for Tonathon Scott, the translator of the Bahar-i-Danish whose name is written on the first page. It is highly probable that this manuscript was copied from the king's college manuscript, as even its errors have been closely followed. (1) The variations in the texts of the two manuscripts are very insignificant and almost negligible. The Bodleian copy however appears to have been made before the King's College manuscript was damaged by damp. The Bodleian manuscript is called Ms. B in the notes to the text.

The Zainu'l-Akhbar does not appear to have been a well-known work. So far as I have been able to ascertain, it is not mentioned by any writer till the beginning of the 11th century A. H. when the authors of the طبقات اکبری and تاریخ فرشت utilized it in their account of the Ghaznawid sovereigns. In modern times Sir H. M. Elliot pointed out the importance of the Zainu'l-Akhbar as early as 1867, but he was not aware of its existence. In 1868, Mr. Palmer called attention to the King's College manuscript in the J. R. A. S. (pp. 105-31), and in 1889, Dr. Ethé gave a long description of the Bodleian manuscript in his Catalogue of the Persian Manuscripts in that library, pp. 9-11. Major H. G. Raverty used this work in the compilation of notes on his translation of the طبقات نامری, but he has made some statements on the alleged authority of the Zainu'l-Akhbar (2) which are not supported by the extant manuscripts. This

1. A note by Mr. A. R. Benten, Asstt. Librarian, King's College, dated 5. 3. 1913 says that "after collating the King's College manuscript in March 1913, Dr. Ross (Calcutta) and Professor Browne (Cambridge) state that without doubt it is the original manuscript and the Bodleian, a copy." Also cf. Barthold, ib.

2. Tabaqat-i-Nasiri, Raverty's transl., pp. 900-6; and the Early History of India by V. A. Smith, p. 384, note.

Preface

The Zainu'l-Akhbar is one of the very few historical works of the 5th century A. H. that have come down to us. It is a general history of Persia from the پشداریان dynasty, and deals particularly with the governors and rulers of Khurasan up to the time of Sultan Zainu'l-Millah 'Abdu'r-Rashid, of Ghazna (440—444 A. H.); but unfortunately a large portion of this valuable work has been lost.

Only two manuscripts of the Zainu'l-Akhbar are known to exist, one in the library of King's College, Cambridge (No. 213), and the other in the Bodleian library Oxford (Ouseley. 240). Of these two, the King's College manuscript is the oldest. The date of its transcription is given thus in the colophon: و من سنه ۹۲ هجره نبویه, but the dot of the word سنه is placed so near ۹۲ that Professor Barthold has misread it as ۹۲۰ (1) In my opinion the number ۹۲ stands for ۱۰۹۲, because the scribes of the 11th century A. H. when giving the date, usually omitted the figures denoting the thousand. Moreover, on the first page, the copyist himself has written two quatrains of his own composition, (2) and one of the poet حکیم رکن who died (circa) 1066 A. H., which shows that the copyist lived in or after the time of حکیم رکن that is, long after the year 930 A. H. On the first page there is a note recording the purchase of the manuscript on Thursday, 14th Rabi'-II, in the 27th year of the reign of Muhammad Shah, the mughol emperor

1 Barthold, *Turkestan* (G. M. S.), 21, n. 1.

2 The following are the quatrains:

لکاتبه

بر هر چه ز اسباب جهان دل بنهی	حاصل غم و رنج و محنت و تبهی
ترکشی ده و فارغ بلشین و رندی	هرگز ز غم و وصوه او نری

لکاتبه

ملکی که گمش دیو و گهی جم دارد	کس دل ز غمش بهر چه درهم دارد
عاقل باید که سینه منعم دارد	دنیاست مدو ملک فراهم دارد [کذا]

KITAB ZAINU'L-AKHBAR

Composed by

Abu Sa'id 'Abdu'l-Hayy b.
ad-Dahhak b. Mahmud
Gardizi

about 440 A. H.

edited by

Muhammad Nazim

M. A., Ph. D. [Cantab.]

Muslim University

Aligarh.

LUZAC & CO.,
46, GREAT RUSSELL STREET,
LONDON, W.C.1.
(Opposite British Museum.)

1 9 2 8

